

یادی از سراینندگان دگر اندیش قربانی قاجار

« محنت دل با که گویم زان که در مازندران

نیست کس را از بلای خویشان پروای من »

(۴)

با کهنه سروده ناشناخته ای آغاز کردیم که بگوییم همه سخنوران سرزمین ما، پرستنده آن و این فرمان فرما و کدخدا نبوده اند. با آن که گم نام مانده اند اما پاره چامه ای کافی است که آفریدگارشان را از جمله امیران سرود تیرستان بدانیم که آسوده نزیستند. قلم را چوبدست در بار و دستگاه خودکامگان نکردند و لابد به همین جرم، نام و نشانی درستی از آنان به دست نماند. به دیگر سخن رخشندگانی که به دست رنگ بازان کم سو شدند و یا فرو افتادند.

می خواهیم از پنج سخن گستر مازندران نشین یاد کنیم که بیشتر کاغذ پروران و سخن بازان، پرواز خیالشان را ندیدند و یا نادیده انگاشتند. گفته اند که اسلم نوری، بصر، رمضان امره ای (فنائی / بقائی) علویه (امة الیها) ولیلی از هنرمندانی بودند که دگر اندیشی دینی و اجتماعی داشتند. انسان هایی که به دور از زد و بند دین بازان، برای زندگی بهتر همگانی کوشیدند. به گمان سرنگونی زمین داران بزرگ و در بار آلوده شاه شهید ناصر الدین شاه قاجار شوریدند و زمانه را لرزاندند. خیزشی که فرجامی جز باخت نیک نامان نداشت؛ هر چند دین سازان بهره خویش بردند.

گزینش یاد شدگان، نیش قلم روشنگرانه ای به منش بسیاری از نقش آفرینان قلم سبز خوان گیل ماز است؛ پدید آورندگانی که مرزبان دیگران شده اند و مرزبندی آیینی گسترده اند. از انسان ها تنها مسلمانان را بر می گزینند و می شناسانند. گویی بر این پندارند که تنها شاعران دین دار و آن نیز مذهب مسلط، شایستگی راه یابی به فرهنگ نامه ها دارند و دیگر باورانی که در گذر هزار و اندی سال زیسته اند، حق آفرینش، پخش سروده ها و نمایش توان ادبی ندارند. شاید هم کوتاه اندیشانی پراکنده باشند که مهرآیین، بودایی، زرتشتی و... و یا بی دین، راز و آواز نمی شناسد و دریچه خیالش را رو به باغ سرود نمی گشاید؟!

شرم آور است که بخشی از قلم به دستان امروز شمال – به ویژه آنانی که بهگرا می نمایند – همچنان در مال روی سنتی پیش می روند و برای پیوستن به گذرگاه دنیای امروز نمی کوشند.

دقت چندان نیاز نیست که دریابیم بیشتر نویسندگان تاریخ زبان و ادب ایران نیز همین سانسور کیشی را بر زبان زدایی افزوده اند. از شعر، تنها فارسی را بر می گزینند، گویی که بومی سرایان غیر فارسی هرگز نزیسته اند و سروده اند تا آنجا که مرزبان نامه را به نام مترجم فارسی اش آوازه می دهند. خوب است که مترجمین ترکی و عربی این کتاب انیرانی بودند وگرنه چه آشفته بازاری در میدان فرهنگ نامه نویسی به راه می انداختند. در تاریخ نگاری نیز کمابیش با همین نادرستی می نگارند. با انگ «تاریخ/ تواریخ محلی» کلان نوشته ها را خرد می نمایند، انگار تاریخ ایران کنونی غیر محلی است یا این که فرمانروایان در جغرافیا و تاریخ محلی دست درازی نداشته اند!

به هر رو، نگارنده این گفتار بر این باور پای می فشارد که باید سراینندگان مازندران را بر پایه داشته های چند سویه زندگی، زبان، سبک، توانمندی و روزگار یکایک آنان ارزیابی

کرد و شناساند نه آن که به فرنود و یا فرمان نادرستی، جایگاه بودگان را کژ بتابند و یا وارونه سازند.

چکیده آماری آسیب به زندگی و سرنوشت پنج شاعر دگراندیش را در بندهای زیر می خوانیم:

- آنان در سده 13 قمری در شمال ایران زاده شدند و در سامان خویش به تجربه های زندگی و ادب دست یافتند.
- هر پنج تن بارها گرفتار تند خویان شدند و پیدا است که تدرستی، دارایی و حق زندگی عادی را از آن ها گرفتند؛ با این همه تا دم مرگ به آرمان خویش وفادار ماندند.
- این 5 نفر، 2 زن و 3 مرد بودند. 2 تن (برادر و خواهر بصرار و لیلی) زاده گیلان و 3 تن دیگر در مازندران به دنیا آمدند.
- نخستین قربانی این زنجیره اسلم نوری است. به سادگی ناپدیدش کردند. می گویند که میانه 1265-1266 ق در آوردگاه آرامگاه شیخ طبرسی [در قائم شهر کنونی] کشته شد. از خانواده و خویشانش، نشانی به دست نیامد.
- همسر و همکیش علویه را از زاد بومش- ماهفروجک نزدیک قائمشهر امروزی - به تهران کشاندند و در آنجا گردن زدند. سخنگوی ادب ونو آیین بی شوی، آزار را تا جان سپاری تاب آورد. نام درست امة البها را نمی دانیم. از وی فرزندی نماند.
- محمد باقر در زندان رشت، نابینا شد و بصرار نام گرفت.
- سه تن برای گریز از آزار، سال ها دور از میهن زیستند و همسایه همدرد ترکمن های روس زده شدند. در بازگشت، برادر و خواهر گیلک، مازندران ماندند و در

همین سامان آرامش ابدی یافتند. دو تن از برادر زاده‌ها- فروغ و طلعت (قبله)

بصرای - در مازندران به دنیا آمدند و نشانه دیگری از پیوند گیل ماز شدند.

- رمضان چندان پایدار و برد بار بود که عامل تیم ترور را بخشود و وی را دگر اندیشی آموخت. پیش از آن که فنائی/ بقائی جان دهد، شیخ رمضان تروریست، عرفان گرا شد و پس از مرگ دوست، نام، کردار و برخی چامه هایش را به این و آن باز گفت.

- در آخرین بند بیاید که تا کنون دفتر شعر هیچ یک از این گران سران سر به زیر کرده، به چاپ نرسیده است.

گمان می رود همین اندک آگاهی، برای دریافت چرایی و چگونگی ناپیدایی برخی سرایندهگان مازندران بس باشد. ناگفته نماند این چند تن از گروه دین پروران بودند که یارای جابجایی و دگر زیستی داشتند وگرنه شمار ناپیدا و کشته بیش از یک پنجم بود. گوشزد شود که نویسندگان چند ملیتی و گردان گوناگون قلم فارسی نیز اشاره ارزنده ای به کار نامه شاعران یاد شده نکرده اند. البته بگویند که در سی سال گذشته، سر تیپ پور یگانه کسی بود که یکی از این پنج تن را شناساند. بانویی که « لایلا » نام داشت. «منتسب به فرقه بهائیان بود» و « سال 1309 ه. ق. » در گذشت.¹ اگر نشانه ها آشکار نبود گمان به سخنور دیگری می رفت که نابوده، می زیست و می سرود.

ناگفته نماند که نوشته در دست نیز نارسا است. باشد که پژوهشگران، بیش از این قلم، بایگانی فرهنگی هنری شمال را زیر و رو کنند و نو یافته ها را فراز چشمگیر دهند.

¹ - برای آگاهی بیشتر نگ: سر تیپ پور ، جهانگیر. نام ها و نامدارهای گیلان. رشت: گیلکان، 1371، ص 478.

نکته دیگر این که چون خیال تذکره نویسان ادبی در سر نیست برای همین نمونه ای از سرود هیچکدام نیامد. می دانیم که ذوق و ذهن گزارنده در گزینش شعرها تأثیر بجا و نابجا خواهد گذاشت. بی پوش هم می توان گفت که یاد شدگان در قالب های صنعت شعری رباعی، غزل، قصیده و ... هنر نمایی کردند. برجسته ترین سخنوران هم روزگار ناصر الدین شاه و جانشینش نیز به زبان و سبک نیمایی، سپید و یا انبوه پیچا پیچ نوزاده نرسیده بودند.

اینک به جا است که فشرده زندگی نامه در گذشتگان را بخوانیم. به انگیزه هایی از شناساندن رویکردهای این گفتار (جز زنده یاد سرتیپ پور) خود داری شد. دست کم نگرانی از دراز دستی برخی قلم به دست و یا سرقت ادبی شماری امیر شناس، از دلایل این پرهیز ناخوشایند شده است. آشکار است که در شناسنامه فرهنگ شاعران مازندران ، کتابنامه این پنج سراینده نیز چاپ خواهد شد!

اسلم نوری (ز 1264 ق) از او آگاهی درستی به دست نیامده است. همین اندازه می دانیم که از مردم نور بود و تا 1264 د رهمین سامان می زیست. اسلم از پیشاهنگان جنبش بابیه شمال شمرده می شود و شاید به همین فرنود ناپدیدش کردند. آورده اند که سخنور عرفان گرا از نور به قائمشهر کنونی رفت و در پیکار آرامگاه شیخ طبرسی کشته شد (1265- 1266) از او سروده بلندی را شناسانده اند. وی در این قصیده زمامداران را نکوهید و برجستگان نهضت را ستود.

بصار نام ادبی محمد باقر (رشت، شاید 1272- بابل 1334 ق) فرزند موسی رشتی، سخنگو و سخن سرای بهایی. در رشت به دنیا آمد و در همین شهر بالید. پس از 1285 به بابیه و سپس بهایی گروید. در سرکوب سنگین بابیه و بهائیان سال 1300، چهارم جمادی الاول، با دو برادر دیگرش گرفتار زندان رشت شد. پس از سه ماه و چند روز، بیماری چشم، نابینایش کرد. از همین رو بصارش خواندند و وی نیز در سروده هایش خود را بصار شناساند. در پنجمین ماه باز داشت با کمک امام جمعه رشت، حاجی ملا محمد خشکجاری، بصار و برادرانش از زندان رهایی یافتند. پس از آتش سوزی بازار رشت (1302) ناتوان از آسیب مسلمانان با خانواده به عشق آباد رفت و در آن سامان پیگیر زندگی و آرمان های خود شد. هنگام جان سپاری بهاء الله (ذیقعه 1309) در عکا بود و با رهبر تازه کیش، عبدالبها، نیز دیدار و دوستی یافت. پایانی این سفر دو ماهه، عبدالبها از او خواست که برای زندگی و دین گستری به مازندران رود. چندی در مازندران سپری کرد و آنگاه به رشت باز آمد. بی پروایی وی در فراخواندن مردم به بهائی گری، سبب خشم بخشی از مسلمانان شد. حکومت، ناچار وی را به روستای دوری تبعید کرد. پس از گذراندن تبعید به زادگاه بازگشت و همچنان در آزار بود تا اینکه با پیشتیانی نا آشکار حکمران گیلان، ولی خان تنکابنی، به تهران رفت (1320) (زمانی که عضد السلطان حکمران گیلان بود به رشت بازگشت اما آشوب خواهی مسلمانان و فرمان ولایتداری بر دوری گزینی از گیلان، وی را وا داشت که در زمستان با خانواده به عشق آباد باز رود. نزدیک سه سال در آن سرزمین گذراند، آنگاه به خواست عبدالبهاء دیگر بار به مازندران کوچید. نخست در ساری و سپس بابل نشیمن گزید و در همین شهر ماندگار شد. از این روزگار تا گاه مرگ چند بار به ترکستان،

قفقاز و گیلان ، سفرهای کوتاهی برای سخنرانی و گسترش بهائیت داشت. آورده اند که نزدیک 68 سال زیست و در خاک بابل آرמיד. دفتر سروده هایش تاکنون چاپ نشده است. از بهاءالله و عبدالبها نامه های زیادی به نام وی بجا مانده است. خاندان پر آوازه بصاری ، باز ماندگان محمد باقر هستند.

بقایی دومین نام ادبی رمضان (امره؟ - امره 1332 ق) پیام رسان و سراینده. آگاهی چندانی از زندگی و خویشانش به دست نیامد. از مردم روستای امره بود و از روحانیان پرهیزگار و ادیب مازندران به شمار می رفت. به آیین حسین علی نوری درآمد و با تخلص فنایی سرود. گویا پیش از مرگ بهاء الله (2 ذیقعدة 1309) به عکا رفت و از همین زمان پیشوا بر او بقایی نام نهاد. تند خویان بسیار وی را آزرده و باری قصد جاننش کردند. تا کنون دفتر سروده هایش چاپ نشده است.

علویه (ماهفروجک ؟ - ساری 1340 ق) سخنور بابی و بهایی. با آن که از زنان نامدار روزگار خود بود اما از خاندانش آگاهی درستی به دست نیست. در روستای ماهفروجک ، میانهمشهر و ساری، به دنیا آمد و بالید به همسری علی جان ماهفروجکی در آمد. پس از چندی علی جان کسوت روحانی را از تن بر کند و هر دو به جنبش بابیان پیوستند. در سرکوب سراسری سال 1300 علی جان را در زادگاهش دستگیر کردند. به آزار بسیار در تهران گردن زدند و بدنش را تکه تکه کردند (22 شعبان 1300). از آن پس علویه گرد شوی دیگر نگشت و توان ذهن و زبانش را فرا راه بهائیان گذاشت. از زادگاه بیرون رفت و سال ها در ایران جابه جا شد. در 1320 به

عکا رفت و چندی را در دستگاه دومین پیشوای بهائیان گذراند. گویا در همین سفر از عبدالباها لقب امة البها گرفت. به فرمان رهبری به عشق آباد، خراسان، گیلان، مازندران و یزد سفر دین گسترانه کرد. هنگامی که در یزد می گذراند (1321) دسته ای از مسلمانان تند خو به آهنگ کشتن بر او زخم بسیار زدند. جلال الدوله حکمران یزد، علویه را رهانید و راهی آباده نمود. در راه نیز از ترور دیگر جان به در برد. پس از چندی به زادگاه بازگشت و راهبری همکیشان را به دست گرفت. سال های پایانی زندگی نابینا شد و در ساری نشیمن گزید. پس از آن که جان سپرد، هموندانش به دشواری کالبدش را در ساری به خاک سپرند. از علویه فرزندی به جای نماند. برادر و خواهرش را آقا بزرگ، زینب خاتون و شهربانو نوشته اند. پاره ای از سروده هایش به دست است. رویکردی وی را آمنة نامید.

لیلی بهشتی (رشت؟ - بابل 1330 ق) فرزند موسی رشتی، سراینده و سخنگوی بهایی. لیلی و برادرانش از نخستین بهائیان رشت بودند. در پیگرد و دستگیری بابیه سال 1300، روز هشتم جمادی الاول با مادرش بازجویی شد اما برای زندانی بودن برادران و نیز پرهیز از بازداشت زنان، هر دورهایی یافتند. دست کم تا 1302 در زادگاهش سر کرد سپس همراه خانواده به عشق آباد کوچید. در این شهر به همسری یوسف علی واعظ رشتی - از بهائیان سرشناس گیلان و ترکستان و یکی از گردانندگان نخستین محفل روحانی جهان (مرگ، شاید 1324) - درآمد. به سبب نازایی شویش از او جدا شد. از نام بهشتی چنین بر می آید که برای دومین بار ازدواج کرده بود. پس از سال ها غربت نشینی به میهن بازگشت. به بابل کوچید و در همین سامان ماند تا جان سپرد.

تاکنون دفتر سروده هایش به چاپ نرسیده است. نام ها و نامدارهای گیلان (ص 478)

او را لیلا نامید و مرگش را 1309 نوشت.*

آوریل 2000 / فروردین 1379

* برای آگاهی بیشتر نگ: سرتیپ پور، جهانگیر. نام ها و

نامدارهای گیلان. رشت: گیلکان ، 1371 ، ص478.

چند یادآوری به یادآوران زنده یاد شهاب

لابد به یاد می‌آورید که تا همین دو سه سال، بوم‌شناسی را نکوهیده می‌داشتند و سخن گفتن از مازندران و مازندرانی مانند امروز نبود. تکاپو برای بالندگی تاریخ، ادب و کنش مردم «ضد انقلاب» بشمار می‌آمد و سزاوار پرتاب بود. در چنین گیروداری قلم فراز خواهی، بر لبه تیز خاک می‌پاشاند و جای پرچین‌ها را به شاخه‌ای نشانه می‌داد.

شنیده‌ایم که برخی از همان بریده‌های خیس، در خاک ریشه پراکنند و قلمه‌های سر راستی شدند. اینک که جنگل داری بهانه شد که به درخت کاری هم‌ارج نهند، درنگی پیش آمد که چهره دیگری از گروه نشاگران را باز شناسیم.

از بد روزگار، وی نیز از کسانی است که کوچنده می‌خوانند. شکافنده ناسازگاری که روش زمین‌داری را نپسندید و به هوای خودگردانی، گران بار شد. قلمی بر دست نشاند و دست نشاند‌ها را انگیزه گلایه کرد. دستور بر این شد که تا شاخ و برگ - بیش و کم - پوسته‌ها را نپوشاند؛ رازگونه‌های کاشت و داشت باز گوید بلکه در گزار گزار دوانی، درختی را بیهوده نیاندازند و یا بر آقاداری، گرناکشودنی نزنند.

دل نگران فراموشی، چاره‌ای جز فروتنی ندید. کلافه بود که کدام چین را بی آرایش خیش می‌توان هموار کرد. بر زمین دگری نشست، دمی آسود و سفره گشود. از توشه کتابچه آموزشی نشا(nesa) مازندرانی هم می‌نشاند و هم می‌کارد؛ جز این هرگاه که بخواهد نادیده می‌شمرد. در آورد دست‌کم با دیدن درختان آشنا می‌توانست دریابد که در کدامین آب راه چه شاخه‌ای را بخش کرد. یادیدن دست کشیده‌هایی بر چند رویه، به تلخ خندی گره گشود و نو نوشته‌ای را دست نشان کرد. بی‌هراس دشتبان و یا چوبدار، یادهایی سرداد که می‌خوانید. پوشیده نماند که پخش بی‌کم و کاست رازیان بار نمی‌داند، گرچه برخی آشفته شوند، اما بی گمان تتاورانی چون سیدمحمد طاهری (شهاب) و یادکاران درست کارش نمی‌آشوبند!

* * *

سال‌ها پیش که زمانه دست به دست می‌گشت و هر انگی زنگ می‌زد و یاد می‌پراند (همان که در آغاز آمد!) درگیر شناخت برجستگان تاریخی و ادبی مردم تبرستان - بخشی از گیل‌ماز و گلستان‌نوخوانده - بودم. در میانه راه، با تتاور آرمیده‌ای روبرو شدم که مازندرانی نبود و شد.

پدرش در شور مزار دین و سوهان قم چشم گشود. ادب آموخت و از آن خاک رخت برکشید و درساری ریشه افکند و دوانید. بی‌سختی چندانی زمین گسترده و بر دارایی سخن نیز افزود. چندان نپائید که به بار نشست و سرشناس شد. فرزندی برآورد و او را سیدمحمد خواند. پسر بر پدر پیشی گرفت و از گلدسته‌های فرهنگی مازندران شد. سال‌ها زیست و بسیار کوشید. در سروده قالب را نپسندید و به نو نرساند. با نام ادبی سیدمحمد طاهری (شهاب) نوشته‌های زیادی پدید آورد. ازدواج کرد و دختری از خود به جای گذاشت. شاید گفتاری که به نام فرزندش چاپ شد؛ خود گردآورده بود و به این بهانه‌یادمان گذاشت. ناگفته نماند که شهاب پی

نام آمده، دلیل دیگری بر این گمان است. (1) دیگر ویژگی آن بزرگوار این است که در زندگی نیز توانگر بود و از این زوایه برخیل گرانی از اهل قلم مرده و حتی زنده مازندران سر بود. به هر رو، با شماری از ایران شناسان دوست بود و میانه آنان همکاری قلمی یادگار ماند. با بخت یاری زندگی را به خرمی و کامرانی گذراند و سر بلند جان سپرد. از آن پس گهگاه اشاره‌هایی به نام و کارکردش می‌رفت تا این که دوره شاهی سپری گشت.

نزدیک ده سال پیش چندتن بر آن شده بودند که نشست در خوری به یاد او برپا دارند و کارهایی را بشناسانند. اما از کمبود مالی، ناتوانی برنامهریزی، بی میلی بستگان وی و درشت تر از همه، گمان‌دوزی و سختگیری نهاد فایده خواه، همگنان در نیمه راه باز ماندند. از همان زمان تاکنون بارها برگه‌های «**کتابشناسی طاهری شهاب**» جابه‌جا شد. شماری در «**کتابنامه مازندران**» به یادگار ماند. (2) بخشی در کار در دست مانده «**فرهنگ شاعران مازندران**» برگه‌آرایی شد و پراکنده‌هایی نیز در چند جا بازتابید.

در میانه سال‌های 1367 - 1370، چند نامه اداری را به چشم دیدم که در آن‌ها از پیگیری پژوهش و چاپ «**تاریخ ادبیات مازندران**» سخن رفته بود. به یاد دارم که همان زمان به ترفندی با دوستم روبرو شدم. بیم نابودی آن‌ها برآتم داشت که دست‌کم آن دو را از فراموشی برهانم. به چالاک‌رو بروی نگاه دوربین عکاسی جیبی نشاندم. خوشبختانه از گزند به دور ماند و نگاره روشنی از آن‌پایانی همین یادداشت به پژوهشگران اکنون و آینده سپرده شد. (3) پس از چندی دریافتم که آن کتاب گرچه به چاپ نرسیده است ولی بارها روگرفتی از آن به این و آن داده شد. شگفت آن که تنی از تذکره نویسان خراسان نشین، «**تصحیح**» شده‌اش را در کتابخانه‌خویش داشت. همو گفت که شهاب پیش از خاموشی تن به وی ارمغان داده بود. لابد ه. ل. را بینو [کمبر آن مقدمه نوشته بود] و قلمداران دیگری نیز از 1350 تا آن روز(شاید اواخر 1369) نسخه‌ای از چاپ تکثیری را بدست آورده بودند و برخی به دستوری بر آن دست برده بودند. با چنین آگاهی، پیدا است که کارمندی را وادارم که روگرفتی از تذکره یاد شده بردارم و در کتابخانه‌ای به دست اهل بسپارم که دست‌کم از آن یادکنند. چنانچه پیش تر گفتم، من نیز از برگه‌هایی سودجستم. البته برخلاف برخی مرده و زنده (چون اولیاءالله آملی و...) که نشان نداده‌اند، در رویکردها به درستی شناساندم.

از یادمان‌های برجسته طاهری شهاب کتابخانه شخصی او بود. به راستی که شمار زیادی از آن‌ها کهنه و یا نایاب بودند. بی گمان گنجینه بیش از آن بود که گفتند و می‌گویند، با این همه در بازبینی ژرف، ارزش آن کتابخانه بیش از پیش آشکار می‌شود. (4)

بارها بر آن شده بودم که کتابخانه ویژه‌اش را از نزدیک ببینم و چنانچه دست دهد بر کارنامه آن بزرگ برگی بیافزایم و نیازهای زمانه را گوشزد گردانندگان کنم اما دشواری بیش از پنداشته‌هایم بود. از سویی گرفتاری زندگی بازماندگان آن بزرگ مرد، و هم چند سویه کتاب داران و کتاب درانی و داستان‌های دیر آشنا که یعنی صبر و اجب است. از یاد نمی‌برم که به گفته چند معتمد و آشنای نزدیک آن خاندان، آب به گوشه‌هایی از جایگاه راه یافت اما دست خواستار به سراپرده کتابخانه هم نرسید!

گفته بودند شهاب گران مایه سفارش کرده بود که پس از مرگ تن، کتابخانه‌اش را به آستان قدس رضوی بدهند تا آستان داران نگه دارند. در این که کتاب بری به خراسان درست است یا نه، سخنی نمی‌توانم بگویم چون پای «**وصیت**» در میان است. هرچند در گذشته دور وقف این چنینی سزاوار می‌نمود، اما کتابخانه ملی رشت و کتابخانه‌های برجسته دیگر، گواه خوبی بر نیاز برجایی یادگارهای بومی است! از دیرباز تاکنون مازندران به مهمان نوازی و غریب

پروری آوازه داشته است، متأسفانه بسیار پیش آمده است که پس انداز به انبان سرزمین دیگری سپرده شد. تردیدی نیست که دارمی‌تواند دارایی خویش را به هر که ببخشد و یا بسپارد اما بایسته است که پیمان و یا بخش‌نامه‌ای درمیان اهل قلم پدید آید که میراث فرهنگی استان‌های محروم نگه داشته‌ای چون مازندران را به این و آن دارا و استان نبخشند. همان گونه که در میانه کشورهای جهان نیز چنین پیمان‌هایی امضاء شده است.

اگر آن زنده یاد بوم دوستی پسندیده داشت و نیز دوستان ژرف بین، چنین خواستی را پیش‌نمی‌کشید. برپایه آگاهی‌های در دست، خویشاوندانش به انگیزه‌هایی چنان نکردند اما تا سالی پیش، با همه هیاهوی استان سازی و بزرگ نمایی استان شناسی، جایگاه در خوری (دست‌کم به نام بخش‌ویژه شادروان طاهری شهاب) نساختند و در دسترس خواستاران نگذاشتند.

اینک که سرفصل دیگری در شناسایی مردم مازندران و دیگر جای‌ها آغاز شده است، پیشنهاد می‌کنم که یادمان‌های بوم شناسی را بی نیک و بدخوانی پیش رو گذارند. باید بیاموزیم که نامه دانش و فرهنگ مردم را به بندهای گوناگون نیچانیم و در گورستان‌های پیدا و پنهان، نکشانیم و انبار نسازیم مگر نه این است که گفتمان فرهنگ‌ها و تمدن‌ها را در کوی و برزن گوش نواز کرده‌اند؟!

گاهشماری مازندران شناسی می‌آموزاند که نشست‌ها (سمینار، کنفرانس، کنگره، همایش و...) زمانی سودمند خواهد بود که رو در روی پویایی و به آوری نباشند. باید یاد بگیریم که پاس بانی و پاس‌داری، دیگر است و شناخت نامه و نشست پژوهشی، دیگر.

بی‌گمان آشنایی هر چه بیشتر همگان با کوشندگان خردروز، بوم دوست و مردم خواه سبزخوان شمال، کاری دشوار است و درخور ستایش اما باید آویزه گوش هوش خویش و دیگران کنیم که تاب رادرسر بتابانیم، وگرنه فرهنگ برنده نابخردی و خوشامد گویی، تیزتر از پیش می‌برد. دوستی را به‌پرستش نرسانیم که از خردمندی و دادستانی می‌کاهد. تا کی می‌توان دست نشانده سی‌و‌اند ساله‌ای را که صد و اند خوبروی بالین گستر و هم سر داشت و آن همه آسیب رساند، به دروغ شاه خودگران وقهرمان ملی خواند و نوشت. گمان می‌برم داستان‌هایی از این دست کم نگفته‌اند. تاریخ مردم‌مازندران را پالوده کردند و برخی امروزه نیز بر ناآگاهی می‌افزایند؛ باید به دور از خاک و خون پرستی‌گفت و نوشت. کارنامه‌ها را بجوییم بلکه گره‌هایی بگشاییم که شماری چاپلوسانه، ستوده و بی‌مرگ، آوازه دادند! پیدا است که نیکوکاران هم بی‌خطا نبوده‌اند. شماری چون این کمترین، بر این باورند که روشنگری خیرخواهانه ضروری است!

* * *

برپایه چنین دیدگاهی گفتگو و همخوانی را تا اینجا دنبال کرده‌ایم؛ دریغ آمد که یاد رفته‌ای را به چشم جان نیاوریم. سخن آخر را هم اینک بگوییم که آماج این گزارش، خط کشی نادرست و کارشکنی (بهتر بگوییم حذف اندیشه‌ها) نیست، بلکه یادآوری به‌اندیشی و بزرگواران نیک نامی چون شهاب دیر آرمیده است.

در گرما گرم آماده سازی «سفر مازندران و وقایع مشروطه...» دریافتیم (5) که طاهری (شهاب) نیز دست‌نوشته دیگری از همین گزارش را در کتابخانه خود داشت و در همان مقاله فهرست نسخه‌های خطی... اشاره کرده بود. کوشش برای به دست آوردن و بهره‌گیری از آن شناس فایده‌ای نیارود. به‌فکر رسید که شاید در کارنامه چاپ شده‌های سید، نشان بهتری به

دست آورم) روشن است که فرزندان تاریخ و ادب، یادمان‌های برجسته را نادیده نمی‌انگارند!) تا این که پس از یابش نوشته‌های چاپ شده، آشکار آمد که گمانم بی‌راه نبود. افسوس که اینک به آن مقاله و کناره نویسی خود دسترسی ندارم که رونما کنم. گزارشی از بازگشت و درازدستی محمد علی شاه بر کنار شده بود که از کرانه ترکمن نشین تا بلندای فیروز کوه سپاه‌یانی گرد آورده بود، بلکه با کمک اسماعیل سوادکوهی (امیر مؤید) و سرکردگان دیگر، دیگر بار بر تخت شاهی نشیند. بگذریم که پیامدش بر بدبختی تقریباً همیشگی مازندرانی‌ها افزود.

در چشم گردانی از آن نوشته به یادمانده چاپ شده افضل‌الملک، درمی‌یابیم که رویکرد یکی است. گویا شهاب‌گران سنگ این پاره را پسندید، گل برگ‌هایی چید، به شیوه خویش آراست و به‌وسنداران تاریخ انقلاب مشروطه ایران وانمود. (6)

آخر گپ‌وگو بیافزایم که باید چاپ نشده‌های زنده یاد سیدمحمد طاهری (شهاب) را یافت و سنجید. پس از آن که با چاپ شده‌ها یکجا گرد آمد، بخش‌بندی نیاز می‌آید. با بازماندگان همدوره قلمو آگاهان دیگر (بزرگانی چون سورتیجی، کبیری و کیا) رایزنی کرد، سپس به زیور چاپ آراست. روا نیست که چون تاریخ ادبیات مازندران خط‌خطی و پراکنده در کنج قفسه‌ای جای دهند. باید از یادبودها به شناس نامه‌ها برسیم و گرنه به درستی پیش نمی‌رویم. اگر چنین کنید و کنند مازندرانی‌خنا بدون xenabedun می‌گوید و فارسی خانه آباد، بیش می‌شمارد. دست مریزاد بودگان فرهنگ و هنر مازندران کنونی، پیشکش یادآوران تاریخ گریبان‌گیر مردم آن سامان!

26 فوریه 2000 / 7 اسفند 1378

پیوست

* - 1 طاهری شهاب، مهین. **چند آهنگ کهن طبری**. سالنامه کشور ایران، 22 (1364) 350-348.

* - 2 صمدی، حسین. **کتابنامه مازندران**. ساری: سازمان برنامه و بودجه استان مازندران، 1372. [افسوس که از گزند فزاینده چاپگر دراز دست، الفبا و شماره نیز به بیماری «خطای چاپی» گرفتار شدند. گزارنده]

3-*

شماره: 64/7638

تاریخ: 35/6/2 وزارت فرهنگ و هنر

پیوست:

اداره کل فرهنگ و هنر مازندران

بازگشت به نامه شماره 4940 مورخ 35/5/27 نسخه دستنویس کتاب «تاریخ ادبیات مازندران» تألیف مرحوم سید محمد طاهری (شهاب) مورد بررسی مقدماتی قرار گرفت. پیرو مذاکرات شفاهی با نماینده آن اداره کل خواهشمند است دستور فرمایید کتاب مزبور توسط یکی از محققان بصیر و مطلع و ذیصلاح با توجه به نکات ذیل تصحیح و تکمیل شود و جهت بررسی نهائی به این کمیته ارسال گردد.

- 1- مقدمه‌یی شامل معرفی نویسنده و هدف از انتشار کتاب و نیز برای تحلیل مطالب آن در آغاز اضافه شود.
- 2- حواشی ضروری و تعلیقات لازم به کتاب افزوده گردد.
- 3- در مورد صحت و سقم مطالب کتاب دقیقاً مطالعه شود.
- 4- شاعرانی که پس از فوت مرحوم طاهری در آن خطه بوجود آمده‌اند به کتاب اضافه شود.
- 5- نمونه اشعار شاعرانی که ذکر آن‌ها شده ولی شعری از آنان نیامده نقل شود. (مانند نیمایوشیج)
- 6- فهرست اعلام و اماکن به کتاب افزوده شود.

خلیقی

مدیر کل مرکز مردم شناسی ایران.

519035/6/13 رونوشت به:

آقای جغرفته جهت آگاهی و اقدام ارسال میگردد ب.

رحیمیان

مدیر کل فرهنگ و هنر استان مازندران

35/6/13

شماره: 2204

وزارت فرهنگ و هنر تاریخ: 36/2/25

پیوست:

جناب آقای سورتیچی - محقق گرانقدر

با توجه به قرارداد شماره 6532 در تاریخ 35/9/17 درباره نسخه برداری و تصحیح کتاب «تاریخ ادبیات مازندران» اثر با ارزش شادروان طاهری شهاب به آگاهی می‌رساند: ورثه مرحوم طاهری شهاب مرتباً درباره باز پس گرفتن نسخه اصلی و نتیجه کار باین ادار مرجع می‌نمایند.

خواهشمند است از نتیجه اقدامی که معمول داشته‌اند این اداره کل را آگاه فرمایند.

رحیمیان

مدیر کل فرهنگ و هنر استان مازندران

رونوشت به: 1 - آقای فضل الله جغرفته.

2- اداره امور ادبی و هنری.

* - 4 طاهری، محمد (شهاب). فهرست نسخه‌های مجموعه طاهری شهاب. نسخه‌های خطی،

دفتر 6 (1348) 636-613.

* - 5 افضل الملك، غلام حسین. سفر مازندران و وقایع مشروطه (رکن الاسفار). به کوشش

حسین صمدی. قائمشهر: دانشگاه آزاد اسلامی، 1373.

هنوز از سدهات سالی مانده است

با یاد او که همارگی است و ستایش نام آوران بی نشان سرزمین، پس آن، سپاس از برگزارکنندگان این نشست.

پیش از هر چیز باید بگویم بر آن بودم روبروی شما باشم و بی جداسازی کاغذها سخن بگویم اما عصر دیروز گفتند، تا آنجا که می‌توانم ذهنم را کاغذی کنم. به هر حال، اینک نیز بر آنم و نه این! همین اندازه می‌دانم رودررو نیستم!

از اینکه با تکه پاره‌هایی در دست به مانند اندیشه شرقی کنونی با شما سخن می‌گویم پوزش می‌خواهم. این گونه می‌آموزند که تکه تکه شویم! اگر بتوانیم گاه نیاز تکه‌ها را یک جا کنیم، آنگاه می‌توانیم امیدوار باشیم که کاری می‌کنیم. سخن کوتاه کنم و به سرزمین مازندران و او بپردازم که بهانه این نشست شد. (1)

برای همین نام گفتار را چنین برگزیدم: **هنوز از سدهات سالی مانده است.**

«هست شب

یک شب دم کرده و خاک

رنگ رخ باخته است»

[اما]

«صبح،

وقتی که هوا روشن شد

هر کسی خواهد دانست و بجا خواهد آورد مرا

که در این پهنه و رآب

به چه ره رفتم و از بهره‌ام بود عذاب.»

این سخنان انسانی است که با همه بی‌قراری، برجا و با همه ناتوانی، پایدار بود. گذر روزگار نیز در برابرش کرنش کرد. به یک کلام پذیرش سده‌اش از سوی همگان - حتا به پیشواز رفتن این جشن از سه سال پیش - بخوبی نشان‌دهنده این است که به روزگار ستیز باورها، دگرگونی روش زندگی و... هنوز اندیشه انسانی، سخن آغاز آزاد اندیشان جهان است.

وقتی از نیما و شعرش یاد می‌کنیم، دلبستگی وی به مازندران در ذهن جای می‌گیرد. سرزمینی که با همه دارایی و شایستگی توانایی شناساندن نامداران فرهنگی خویش را ندارد. نیک بنگریم درمی‌یابیم که اگر نگوئیم همه، بیشتر نام آوران گذشته و اکنون این خاک مانند: محمدبن جریر، ابن‌اسفندیار، بزیست پیروزان، صوفی آملی، طالب، اشرف مازندرانی، نیما، در سرزمینی دیگر آوازه یافتند یا اینکه دیگران آن‌ها را شناساندند. چرا مازندران این گونه است و یا بر او و مردمش چنین می‌رود؟

در پاسخ دلایل زیادی چون: طبیعت بسته کوه و دریا، نم ویرانگر، نداشتن مادرشهر، فردگرایی می‌توان یافت و گفت؛ اما به گمان من برجسته‌ترین دلیل، نداشتن استقلال فرهنگی و

نیودرسانه‌های گروهی در منطقه به گونه فراگیر - در سطح ایران بزرگ - است، همچنین از کاستی‌جایگاه‌های فرهنگی، چون کتابخانه برای گسترش و انتقال داشته‌ها و دانسته‌ها می‌توان یاد کرد. بنابراین بی هیچ تردید باید گفت: تا زمانی که چنینیم همین خواهد بود! با این امید که از میان شما دانشجویان و دانش پژوهان امروز، فرهیختگانی برخیزند که دوستداری سرزمین را نه به روزگار دانش اندوزی، بلکه تا دم جان سپردن دنبال کنند. مانند شمار زیادی و چون نیما، که امروز نه ما، بلکه جهان از او یاد می‌کند. پیش از پرداختن به ماجراهای سده نیما نیاز می‌بینم نگاه کوتاهی به زمان میلاد و مرگ نیما داشته باشیم؛ پیدا است پس از آگاهی از واقعیت‌های تاریخی این دو رخداد، به سادگی می‌توان زمان صد سالگی را دریافت و برای هر چه بهتر برگزار کردن این جشن کوشش کرد؛ مگر آنکه بخواهیم بگویم کاری با زمان نداریم؛ برآنیم چنین کنیم، حال می‌خواهد با واقعیت‌ها همخوانی داشته باشد یا نه! مانند بردن بجا مانده‌های نیما از امامزاده عبدالله به یوش، در 25 شهریور 1372، که برگزارکنندگان از آغاز تا انجام يك سويه عمل کردند. گویا جز خودشان هرگز نبوده کسی و برجسته‌تر از همه اینکه گویا یادها را از یاد برده‌اند، بگذریم!

درباره زمان میلاد نیما، دو نوشته از او بجا مانده است. نخست آنکه برای کنگره نویسندگان 1325 نوشته بود. در آنجا آورده بود که در 1315 هجری قمری به دنیا آمد و این گویا برگرفته از یادداشت پدرش در کنار قرآن خطی خاندانی بود که بر آن نگاشته بود: «تولد نورچشمی علی، ليله 15 جمادی الاول 1315». دیگر به نوشته طاهباز، نیما در یادداشت بی‌تاریخی، زمان میلاد خود را در فصل پانز شب 5 شنبه 15 جمادی الاول 1315 برابر با 11 نوامبر 1897 آورد و جالب اینکه نیم‌آر فبینی تحقیقی خویش را به روشنی نشان می‌دهد و آن اینکه برابری تاریخی را از روزنامه تربیت فروغی برداشته است. به کوشش تتی چند، اینک پیدا است که تاریخ درست میلاد نیما چهارشنبه 15 ج 1315/1 قمری ماه دید = برابر با 13 اکتبر 1897 م که برابر است با 22 مهر 1276 خ. اما جالب است بدانید بسیاری از برجستگان در این باره به خطا رفته‌اند، خطا از هم روزگاران نیما آغاز شد و به یونسکو پایان گرفت.

دکتر معین که نیما در یادداشت نهایی خویش - منسوب به 28 خرداد 1335 وی را وصی خود شمرد، در دو یادداشت، یکی در مقدمه چاپ **افسانه و رباعیات** و دیگری یادداشت آمده در **برگزیده آثار نیما-1: شعر، و مجموعه آثار نیما**، سن نیما را 64 دانست یعنی در 1274 به دنیا آمد. اما در **فرهنگ معین (2173/7 - 2174)** به آوردن سال 1315 قمری بسنده کرد!

دکتر جنتی عطایی نیز در مقدمه **نیما یوشیج، زندگی و آثار او** (تهران، صفی علی‌شاه، 1346، ص 18) وی را متولد 1274 دانست.

جلال آل احمد، با همه آشنایی از تاریخ میلاد و مرگ او ننوخته است. این از سه تتی که نیما در یادداشت تتهایی خود آنان را وصی خویش خواند! همان یادداشتی که به «وصیت‌نامه» آوازه دادند.

سعید نفیسی و شماری دیگر از هم روزگاران او روزگارانش زندگیش را 64 دانسته‌اند، یعنی باز هم به خطا 1274. پس از آن تنها فرزندش شراکیم و سیروس طاهباز - که همدستان کهن هستند و هرگامه می‌خواهند، همان می‌کنند. بی اندیشه که میراثدار نیما هستند و بی گمان بیش از هر کسی مسئولیت خطا و کاستی آثار نیما و خطای سال، ماه و روز میلاد و مرگ او

برآنان است - تا چند سال پیش گاهی 1274 و گاهی 1280 و از سال 1368 (21 آبان 1276) نوشته‌اند. اینک نیز چندان پای‌بند 1276 نیستند، گویا هر چه زودتر بهتر!! در اینجا نمونه‌هایی از زایچه‌هایی را که این دو آورده‌اند، می‌خوانیم.

1- برگزیده اشعار نیما یوشیج (تهران، کتاب‌های جیبی، دی 1342، با تاریخ 1274).

2- شعر من (چاپ 2 و 3، 1353، 1354، با تاریخ 1274).

3- ترامن چشم در راهم (تهران، کانون پرورش فکری...، 1371). 21 آبان 1276.

4- در مجموعه یادمان نیما یوشیج (تهران، موسسه فرهنگی گسترش هنر، 1368) ص 21 (21 آبان 1276).

5- در مقاله «از امروز تا همیشه تاریخ». در پاسخ به پیشنهاد براهنی (چاپ شده در ش 4 تکاپو، ص 92). 21 آبان 1276.

6- افسانه (تهران، کانون پرورش فکری). مهر 1276.

7- در آب در خوابگاه مورچگان. تاریخ 1280.

8- در مجموعه نامه‌های نیما «کشتی و توفان». تاریخ 1280.

طاهباز در مقاله‌ای با نام «سیمای مردمی نیما یوشیج» در کیهان فرهنگی، 2، ش 8 (آبان 1364) ص 20 - 21 آورد که:

«متولد سال 1276 شمسی و خاموش شده به سال 1338، شصت و چهار سال زندگی کرد...»

شاید بتوان گفت طاهباز رندانه به همان 1274 وفادار است و گرنه کسی که در 1276 دنیا آمد و در 1338 مرد، چگونه به جای 62 سال، 64 سال عمر می‌کند؟! با چنین داشته‌هایی نباید به شمار زیادی چون اخوان ثالث، رضا براهنی، عبدالعلی دستغیب، جلیل دوستخواه، یدالله رویایی، فرامرز سلیمانی، سلطانی (او در مجله رشد آموزش ادب فارسی، ش 27 (زمستان 1370) تولد نیما را 1277 دانست)، بهمن شارق و یا ملک زاده، انتقاد کرد که چرا در تاریخ میلاد نیما خطا کرده‌اند.

جالب اینکه آقای طاهباز در همان مقاله «از امروز تا همیشه تاریخ» این انتقاد را به براهنی وارد می‌داند که چرا با استفاده از منابع غیر معتبر، تاریخ میلاد نیما را 1274 دانسته است، حال آنکه باید 21 آبان 1276 می‌آورد!!

درباره زمان مرگ نیما نیز اختلاف روز وجود دارند. شمار زیادی چون شراگیم و طاهباز، مرگ او را شبانگاه 38/10/13 نوشته‌اند. جالب اینکه طاهباز در یادمان نیما (ص 183) خاطره تشییع جنازه نیما را روز 5شنبه 14 دی دانست. اما برپایه خبر آمده در روزنامه کیهان به تاریخ شنبه (1338/10/16) صفحه‌های 1 و 13، ساعت دو بامداد همین روز نیما درگذشت. این روزنامه با حروف درشت، برجسته از دیگر خبرها - خبر مرگش را اعلام کرد. نگاره‌ای از او را در صفحه نخست آورد، پس از آن چگونگی و چرایی درگذشت نیما و آنگاه کتاب‌های چاپ شده وی را بر شمرد.

چنانچه گفتیم درباره روز مرگ نیما نیز اختلاف وجود دارد. معین، نفیسی، روزنامه کیهان و شماری دیگر شنبه 16 دی. گروهی چون سلطانی و نادرپور روز 5شنبه 16 دی آورده‌اند. تا یادم نرفته بگویم نادرپور در جایی دیگر 19 دی نوشته است. بر سنگ‌گور نیما در امامزاده عبدالله تاریخ سپیدم 1338/10/14 نوشته بودند. پیدا است با چنین اوضاع و احوالی و با چنین میراث دارانی سرنوشت آثار نیما به کجا

می‌کشد؟! هر از گاهی چاپی و تصحیحی تازه «بااضافات» و باز هم کاستی. گویا سرآن ندارد که به پایان رسد این دفتر!

درباره آثار چاپ شده نیما همین بس که شماری از سروده‌ها - که برخی از آن‌ها در روزگار زندگی وی چاپ شده بودند - و یا در دست دیگران نیز بود یا چاپ نشد و یا آنکه با کاستی و خطا منتشر شده است. از چاپ نشده‌ها می‌توان به تاریخ ادبیات و لایته، تاریخ مازندران، سفرنامه بار فروش، داستان‌های پندآموز از زبان حیوانات و ... اشاره کرد.

از وصیتنامه نیما جز آنکه وی خواستار به خاک سپاری تشش در یوش شده بود آگاهی دیگری به دست نیست؛ گویا کسی مسئولیتی برای انتشار آن به عهده نمی‌گیرد. همه جا سخن از یادداشت تنهایی بی‌امضاء و تاریخ وی است که حروف چاپی تاریخ دوشنبه 28 خرداد 1335 را دارد و بس!

در گذر روزگار حقانیت اندیشه نیما با همه ستیز بوجهل‌ها و مورچگان آشکار شد. از روز مرگ او تازمانی که زبان ادب ایرانی جان دارد نام و یاد نیما ماندگار است و به پاس کوشش وی یادواره‌هایی برگزار شده و خواهد شد.

نخستین بار که به گونه رسمی برای نیما بزرگداشت گرفته شد، دی ماه 1340 بود. این مراسم با همکاری محمد علی سپانلو و همدستان‌های دانشجوی وی پس از تحمل در دسرهای زیاد در تالار فردوسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برگزار شد. سپانلو خاطره خود را در شماره 2 مجله تکاپو (ص 60) آورده است.

اینک که از نخستین مراسم بزرگداشت نیما گفتم، نیاز می‌بینم بگویم یاد دارم سال 1367 هنگامی که سخت درگیر گردآوری منابع کتابشناسی نیما بودم، روزی در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران با دکتر شفیع کدکنی گفتگو می‌کردم؛ ایشان گفتند: آن زمان در مشهد طلبه بودم. پس از مرگ نیما با همدلی برخی اهل قلم، بویژه زنده یاد دکتر شریعتی، مجلس ختمی برای نیما در مشهد گرفتیم. در این مراسم هر یک به نوعی یاد او را گرامی داشتیم. گمان دارم این نخستین مراسم بزرگداشت نیما بود. پس از آن سه مجموعه ادبی به یاد وی منتشر شد.

در سال 1368 موسسه فرهنگی گسترش هنر همبسته وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مراسم «جایزه نیما یوشیج» را در زمینه شعر امروز برگزار کرد. در زمستان 1371 گروهی از اهل قلم اراک برآن شدند یادواره بزرگداشت نیما را برگزار کنند، گرچه با همه کوشش چنین نشد، اما مجموعه آثار رسیده را به کوشش مجتبی مسعودی در بهار 1373 به چاپ رساندند. پس از آن در 25 شهریور 1372 با همکاری شراگیم و شماری از یاران و بستگان نیما و نیز نهادهای جمهوری اسلامی، بازمانده تن نیما را از امامزاده عبدالله شهرری به یوش بردند. با دفن نیما در یوش وعده داده شد که خانه خاندانی وی بازسازی شده و از آن به عنوان موزه شعر و موزه نیما بهره‌برداری شود. درباره دو مراسم، جایزه نیما، انتقال نیما به یوش، مسائل زیادی در جامعه ادبی و هنری مطرح شد که در یک جمله می‌توان آن را حرکت‌هایی قابل تأمل و تحمل خواند!

درباره جشن سده، نخستین بار رضا براهنی در شماره 1 دوره جدید مجله تکاپو (اردیبهشت 72): 8-9 پیشنهاد داد که در سال 1374 جشن یکصدمین سال نیما برپا شود. وی در این پیشنهاد نوشته‌های پس از آن، شرایط و چگونگی برگزاری جشن را زیر نظر «کمیته برگزاری» متشکل از سرشناس‌ترین چهره‌های فرهنگ، هنر و ادبیات امروز ایران اعلام کرد. بر اهنی دو سال باقی مانده از زمان آماده سازی جشن دانست.

پس از آن شخصیت‌ها و گروه‌های فرهنگی، هنری به این پیشنهاد پاسخ آری دادند، با توضیح‌شماری چند که زمان درست 1376 است نه 1374.

شراکیم یوشیج و طاهباز از جمله کسانی بودند که از این پیشنهاد استقبال کردند. در پی آن شخصیت‌ها و گروه‌های ایرانی غربت نشستن چون سیمرغ، پویشگران نیز در این راه کوشا شدند.

پس از آن کوشش همگانی آغاز شد تا اینکه یونسکو نیز پذیرفت که نیما را در ردیف بزرگان برگزیده جهانی اعلام کند.

چندان نگذشت که نیما تقسیم شد. يك سوی هنرمندان، شاعران و نویسندگان معروف به گروه 134 نفر یا کانون نویسندگان و همبستگان و دوستداران آن جمع و از دیگر سوی نهادهای رسمی و وابستگان و همبستگان آن‌ها، و یونسکو همچنان سردرگم.

در این میانه در پایانی سال 73 مدیر کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران در گفتگویی با روزنامه‌کیهان اعلام کرد که آن اداره کل با همکاری دیگر نهادهای منطقه بر آن است که در بهار 1374 صدمین سال نیما را در یوش برگزار کند؛ مراسمی که هرگز برگزار نشد!

دانشگاه مازندران نیز در فراخوانی هنرمندان و اهل قلم را به ارائه اثر برای مراسم صدمین سال در نیمه دوم اردیبهشت 1375 تشویق کرد. چنانچه می‌دانیم پس از چندی به کسانی که مطلب داده بودند، یادداشتی فرستاده شد که مراسم برگزار نمی‌شود، اما آثار رسیده در بخش مرجع کتابخانه برای استفاده دوستداران باقی می‌ماند!

از آن پس، دیگر نهادهای دولتی حرکتی نکردند و همه توان خود را برای همکاری با یونسکو به‌کار گرفتند تا در آبان 1376 در تهران و یوش مراسمی برپا کنند.

در چنین شرایطی، مرکز پژوهش‌های فرهنگی مازندران بر آن شد با همداستانی همسایگان گیلک و دیگر دوستداران نیما بنیانگزار حرکت مستقلی برای بزرگداشت نیما باشد و در عین حال توان فرهنگی منطقه را برای برپایی جشن سده نیما در 1376 ارزیابی کند.

روزهای 14 تا 16 دی 1374 هتل بادله ساری شاهد همایشی بود که از هر سو مورد اتهام و تهدید قرار داشت. درباره این نشست دوست و نادوست سخن گفته‌اند اما هنوز آغاز راه است. یقین داریم با انتشار یادواره همایش، دست‌های زیادی به دوستی و همراهی دراز می‌شوند تا همان گونه که اعلام شد در روزهای 21 تا 23 مهر 1376 سده نیما، آن گونه که خواست همه دوستداران است، برگزار شود.

پس از این گردهمایی، در قزوین نیز نشستی در بزرگداشت نیما برگزار شد.

گویا داستان یونسکو تمام نشدنی است. زیرا در نیمه فروردین 75 فراخوان مقاله و پوستر کمیسیون ملی و یونسکو در ایران در روزنامه‌ها آمد. در همین فراخوان آمد که بر خلاف آگهی پیشین که آبان 76 بود، این بار زمان را شهریور 75 برگزیدند. با چنین دگرگونی‌هایی گمان نمی‌رود که حتی مطابق میل برگزار کنندگان، مراسم انجام شود به ویژه آنکه زمان فرستادن مقاله و پوستر 30 خرداد اعلام کرده‌اند.

برای رفع خستگی و از سر شوخی باید گفت: گویا یونسکو در عرصه رقابت و سردرگمی همگانی نقبی میان 74 و 76 زده است؛ به هر حال امید داریم هرچه زودتر این کشمکش فرهنگی پایان‌پذیرد، و این ممکن نیست مگر به نیروی خرد.

سخن آخر اینکه «اسلامی ندوشن» - که به پاس بسیاری از نوشته‌هایش گرانقدر است - با آنکه خود از نخستین کسانی بود که در مرگ نیما با دریغ نوشت، در واکنشی نه چندان درست، بر آن شده‌است که نیما و ملك الشعراء بهار را رو در روی یکدیگر و دوستداران ادب

قرار دهد. ایشان در مجله هستی (3)، ش 4 (زمستان 74): 154-156 در نوشته‌ای با نام «نظر خواهی هستی: نیما یا بهار؟» با برشمردن شماری از ویژگی‌های این دو چهره برجسته، گویا بر آن است تا خشم واپس‌گرایان ادبی را - اگر نگوییم، کهنه کاران عرصه شعر و اجتماع - از این تصمیم یونسکو، سمت و سو دهد. مجله در این «تقاضا» ادعای بی‌طرفی کرده است. در جانبداری مجله همین اندازه بس که از یاد می‌برد که بزرگان، بزر گند اینابر این باید همگان بکوشند تا همه برجستگان در محافل فرهنگی جهانی شناسانده و برگزیده شوند نه آنکه هستی «بهار» را بهانه مخالفت قرار دهد تا دیگران هم چهره‌ای دیگر رارودروی برجسته‌ترین نام و یاد فرهنگی معاصر قرار دهند. شاعری که پس از حافظ آبروی زبان و ادب سرزمین شده است. پس سخن حافظ آویزه گوش کنیم که: «ما نگوییم بدو میل به ناحق نکنیم/جامه کس سیه و دلّق خود ازرق نکنیم.» برای همین با خواندن دیدگاه «نیما» درباره «بهار» سخن را به‌پایان می‌برم:

نیما خود (در مجموعه نامه‌هایش، ص 707) در نامه‌ای به نیکو همت (تاریخ 8 تیر 1335)

دربارمخود و بهار داوری کرده است:

«اما ملك الشعراء بهار، یگانه استاد به سبک قدیم در زمان ما بود. من با بهار در يك راه می‌رفتیم. درسی، چهل سال پیش. احتیاج برای بیان مطالب زندگی امروزه راه ما از هم جدا کرد. شاید تاثیرکارهای مرا در تمام این موقع جدایی با او، در اشعار او پیدا کنید.»

* دانشجویان مازندرانی دانشگاه صنعتی امیرکبیر برنامه «شب شعر یادواره نیما» تهران، شنبه، 22/2/1375 () نهاده بودند. دو روز مانده به نشست، خواستارانی که هفته پیش خواهان گپ‌وگو بودند، به‌فرمان پذیری ناگزیر، از نگارنده خواستند که سخن را بر کاغذ بیاورم. به هر رو، با کمک دو دوست در راه‌هراز، گفته‌ها و برگه‌ها به هم پیوند یافتند. هنگامی که گرد شدیم، دریافتیم مجلس خالی از غیر نیست. سرشناخته‌هایی چون نماینده مشت زن، بخشدار سخن پرور، ادیب تاس بازو چنددکان‌دار سنتی، در انبوه‌به هم پیوسته «حضور به هم زن» رسانیده بودند، با نشانه «به دلایلی» سخن رانی نشد و به پخش دوستانه «متن سخنرانی» ... بسنده شد. پارسال روگرفتی از همان دست نوشته‌ها بر برگ «مرکز پژوهش‌های فرهنگی مازندران» به دستم رسید. بی‌دگرگونی پیش رو نهاده شد بلکه همچنان به کار پژوهندگان بوم شناسی آید.

دیو سازی شاهنامه، ایران پرستان دو دین و راه بری فرهنگی

از همین آغاز، به فرجام داد خواهی، گفته آید که آماج این نوشته کوتاه، نه ستیز نابهنگام باشاهنامه ورزان است و نه دست مریزاد بی پیرایه به پاسخ سنجیده مهدوی، بلکه گشایش بیشتر در چیه ای است که کهنه و نو می پراکند. از افسانه دیرپا تا اندیشه خودگردانی درست. در دفتر دوم «اباختر»، نوشته ای از فرهیخته ایران دوست، جلال متینی، باز چاپ شد 1 که گرداننده گاهنامه نقد سزاواری بر آن نگاشت و در دنباله نو آراسته، پیش نهاد 2. متینی کوشید و رد مازندران را در آفریقا به دست داد. از همین پژوهش ویژه، بر گذشتگانی که نگاره های مازندران را در هند و یمن می جستند، پیشی گرفت و نشان داد که اگر بخواهند می توانند مازندرانی را تا دل آفریقایی جنوبی نیز بکشانند، زیرا در آنجا نیز مردمی سیاه و سفید می زیند. مهدوی نیز به شیوه دیگری آشفته گی آن نوشته را بر شمرد. ویژگی کارنامه وی نیز، دست کم در داد خواهی، افسانه ستیزی و رامگردانی است. در این میانه به کوش نامه نیز آسیب رسید.

از آنجا که روزگار دیگرگون است، همین اندازه شتابان بی آورد که آن چه در اباختر جای گرفت، دیدگاه تازه ای نیست. جز این، متینی نیز زیرکانه در پیچاندن واژه ها و جایگاه ها «مسامحه» (ص 125) نشان داد، اگر نه دشنام فرمایی بیش از آمده های آن نوشته است، زیرا در مقاله دیگری از افسانه «به آگاهی های، ولو مختصر» رساند. شاید نیاز آید که «روایتی دیگر از دیوان مازندران» نیز منتشر شود 3

بی آن که کتابنامه فردوسی و مازندران را از دیر باز تاکنون شماره کنیم، کوتاه بر آریم که زبان داران فارسی امروزی، همواره چند رویه با مازندران و مردمش پهلو گرفته اند و داده اند. از روزگار زرتشت تاکنون، دست هایی پیدا شده اند که از رستم داستان، پهلوان دستان بسازند. همورا آشفته و شوریده، هفت خوان بدشمار بتازانند و رودر روی تاریخ و فرهنگ بومیان مازندران خوانده، بنشانند. سپس هرچه نفرین به یاد دارند، سوی گورستان دگر اندیشان شکسته و بسته پرتاب کنند. از همین تند خویی ایران خواهان است که هنوز سامان دهی درستی - حتی در بخش فرهنگ و هنر مردم - نداریم و به قولی پس مانده ایم.

بهانه سرکوب کم نیست و شاهنامه هم ابزار خوبی برای تازی خواهان و پارسی بازان بوده است. شگفت آن که در آستانه هزاره سوم میلادی، توان رویا رویی مازندرانی ها را کمتر از سده چهارم هجری قمری می خواهند. لابد گفتمان دینی، یاد مانده دوره ناگزیری سازش ساسانیان با تیرستانی ها بود. خوب است به جای مازندران یابی در این سو و آن سوی جهان دیروز و امروز، نامه تنسر را باز خوانند که دست کم به شیوه روحانی شاهی، دام دین و نژاد بگسترانند.

از مهدوی نیز به دور می نمود که در این میانه بر تک نوشته های پراکنده بتازد. گمان می رود منابع معتبر خوانده چاپ ایران دیروز و امروز تاریخی، بیش از متینی، واژگونه جلوه داده اند. دایره المعارف فارسی، دایره المعارف تشییع و ده ها نوشته دیگر، گواه این گفتار است.

در میان رویکردهای گران سنگ فارسی نوشت، دایره المعارف فارسی، از افسانه های فردوسی آورده، پیشی گرفت و گذشته آن سرزمین را «بد» شمرد.

آدمی، از منش آریایی گرایان درمی‌ماند؛ زیرا هر جا که گزارشی از تمدن دیر پای آن سامان می‌یابند، با تیرهای «شاید» و «ظاهراً» پیایی، گمان به گمان می‌دوزند، بلکه به گونه‌ای با اسطوره هم تراز کنند اما همین که سخن از یورش آریایی‌ها به میان می‌آورند، چنان قلم می‌گردانند که گروه‌های حقوق بشر این روزگار نیز از کمک به این ستمدیدگان سرباز می‌زنند. به پشتیبانی از دیکتاتور پیشین شیلی، پینوشه، کارها می‌کنند که مبادا چشم زخمی بر او رسانند اما دادخواهی تاریخ و فرهنگ خاک کهنسال مازندران، سر از زندان و شکنجه قلم داران چند ملیتی در می‌آورد.

مصاحب و یارانش بر پایه شاهنامه، تبرستان را به گونه‌ای شناساندند که گویی در آنجا جز سگ و گرگ نمی‌زیستند. تن پوش بومیانش نیز پوست همین دو درنده بود. دایره‌المعارف فارسی، 1030/1) از آنجا که تا کنون هیچ نشانه‌ای به دست نداده‌اند که این مردم، گوشت درندگان را می‌خورند، پس می‌توان پنداشت که با سیر و پیاز می‌آمیختند و خوش خوراک به یورش گران می‌خوراندند. گرچه این گونه از گذشتگان سخن گفتن، روا نیست ولی کارنامه تپور درانی چندان بوده است که کنایه‌هایی از این دست، کمترین واکنش زخمی‌های تاخت و تاز تاریخی است.

در این میانه به جا است که از فردوسی یاد کنیم. دانشوری که از تبرستان به بدی یاد کرد و از بزرگان همین جا، بد دید و دم بر نیاورد. بزرگ سخنور خراسانی که با تیزی قلم، کالبد تاریخی تبرستان را زخم‌های تازه زد، خود نیز به زخم پول گرفتار شد. اگر آن کار بدستی از روی خودخواهی نبود، زشت‌کاری تبار باونامی را نیز نباید چندان بد پراکند. به یاد بیاورد که ابن اسفندیار و بیشتر تاریخ‌نگاران پس از وی، از باو افسانه ساختند تا آنجا که وی را از نسل ساسانیان شناساندند. بنابراین بر پایه داشته‌های واقعا موجود، مازندرانی‌ها، در این بدسگالی نقش چندان نداشتند. هنگامی که بزرگ زاده نژادگرا، از ترکان غزنوی بهره چندان ندید، شعوبی وار سرفرازید. چندان نگذشت که روشنفکر ناخشنود به تبرستان درآمد. در همان سرزمینی که افسانه دیو را گسترش داده بود، به شاهک باوندی پناهیید. توسی سرشناس این بار قلم را به شیوه دیگر گرداند و هواخواه مازندران شد!

چندان بر نیامد که به ترفندی [دل سروده‌هایی به هجو غزنوی] را به آب رود شستند. حق التالیف مادی و معنوی اثرش را هم دادند و سپاس شنیدند. آنگاه به بهانه همزیستی مسالمت آمیز، درگفتمانی پرتابی، فردوسی را با فرمانروای خونریز و خاور خواه، آشتی دادند. به همین سادگی وی را سرافکنده به سامانش باز گرداندند. پیامدش نیز بر آگاهان آشکار است. با این که در نوشته دیگری "نماشته گپی برای تاسیانی جکتاجی" فردوسی را نخستین قربانی شیوه بازگشت بدفرجام پناهجویان شمردم همچنان بجا می‌نماید بازگویم: اگرچه از یورش آریایی‌ها تا کنون، در افسانه و تاریخ شاهان، دشنام و سرزنش شنیده‌ایم اما درست نبود که شاهک همدست تازی و ترک، سرزمین پناهنده پذیر تبرستان را به زادگاه بازی بازگردانی، بدآوازه کند.

بی‌گمان، دیر یا زود، پاره‌های شاهنامه‌ها با دیرینه‌شناسی، کارزار سنگینی در آوردگاه دانش و پژوهش خواهند داشت. به جا است که بد پراکنی سرشناسان را زودتر بیالیم. متنی از فرزندگان آریاپسندی است که خرده ناسزا فرمودند. به یاد بسپاریم که کلان داران، هنوز در همان درون، لاف و گزاف می‌بافند و توهین می‌کنند.

از آنجا که بیشتر گنجینه‌های سرزمین خودگردان گذشته، آشکار نیست و آگاهی رسانی دین‌پروران و تبار پرستان نیز در خور نمی‌نماید، بهتر می‌داند که خوش بینی آینده گنگ را اندکی پس زنی و روش پالایش پیش نهیم. باید آویخته‌های کشتار و ویرانی همه سویه را از نیست گاه کمان داران بدمنش در آورد و شایسته شناساند. تاب و بازتاب متینی، مهدوی، این قلم و دیگران، نیاز کارستان پژوهش‌های تبرستان/مازندران شناسی است. خوب است که پیچش تاریخ دوستان، با بدکرداری فرمان‌دهان تاریخی هم سنگ نشود. رک و راست گفته آید که روشنگری با آتش افروزی جدا است. بی‌گمان تیزی قلم کایران بوم دوست، اجازه سوء استفاده به خاشاک زود سوز و آستان داران و آستانه‌پرستان نخواهد داد.

باز هم پیشنهاد می‌کنم که پوشگران و یا هسته‌های فرهنگی، جایگاه دیپورستان دیرزی تا مازندران امروزی را در نوشته‌های سرشناس بجویند. شناسه‌هایی که دست قلم‌ها را رو کند، کم نیست!

پی نوشت:

- 1- متینی، جلال « مازندران در جنگ‌های کی کاووس و رستم با دیوان » ایران نامه، 2، ش 4 (تابستان 1363) 611-638. باز چاپ بی دست کاری در اباختر، دفتر 2 (1378) 124-101.
- 2- مهدوی، سیروس « نگاهی به پیشینه مازندران و مازندران » [بخش 2، ویژه نقد دیدگاه متینی.] اباختر، دفتر 2 (1378) 137-125.
- 3- متینی، جلال « روایتی دیگر از دیوان مازندران » ایران نامه، 3، ش 1 (پاییز 1363) 134-118.

گزارشی از سفرنامه‌نویسان بیگانه در مازندران

با همکاری پیگیر
را حله محقق بهشتی

سرزمین ایران و مردمش با داشتن تمدن و فرهنگ دیرپا، جایگاه دیدگاه‌های گوناگونی بوده است. افزون بر بوم‌نشینان، کوچنده‌های بسیاری به دلایل و نیازهای گوناگون به این سرزمین آمدند؛ شماری از بیگانگان به هرگونه در این خاک ماندگار شدند و برخی هم پس از تاراج دارایی‌ها و فرهنگ‌اینجا، همان‌گونه که آمده بودند، رفتند.

در این میان افرادی با نام، پیشه و شیوه درست و یا برساخته بازرگان، سپاهی، دیپلمات و یاجهانگرد به این کشور پا گذاشتند و بخشی از آن‌ها یادداشت‌هایی به بهانه «سفرنامه» نوشتند. بیشتر این گروه بیگانگان، جویندگانی بودند که به نام جهانگرد، پنهانی به شناسایی جغرافیایی، راه‌ها، انداز ثروت‌های طبیعی و مردم، اوضاع اقتصادی، اجتماعی، یادمان‌ها و منابع تاریخ و فرهنگ ایران‌می‌پرداختند و شیوه‌های غارت را به دولت‌های خویش می‌نمایاندند.

آنان با آموزش‌های لازم، خواندن گزارش‌های ایران‌شناسی در بخش‌های نیاز و به دست آوردن تجربه با دیدی باز و ژرف به این کشور می‌آمدند، بلکه بهتر از گذشتگان و یا رقبای هم‌روزگار، مأموریت خود را به پایان ببرند.

از چند سال پیش بر آن شدیم که دیدگاه و نوشته‌های چاپ شده فارسی سفرنامه نویسان بیگان‌ها درباره استان مازندران کنونی بیابیم. در آغاز گمان نداشتیم کار چنین دشوار باشد. بر آن نبوده‌ایم آنچه را جغرافی‌نویسان یا به قولی «مسالك و ممالك» نویسان از خود به یادگار گذاشتند، ببوریم بیشتر به این دلیل که می‌دانیم که شمار زیادی از این دست نوشته‌ها تنها درباره جغرافیای سرزمین‌ها است و آن‌ها را نمی‌توان سفرنامه خواند. برای همین پایه زمانی کار را از برآمدن فرمانروایی صفویه قرار دادیم. شاید از این رو که از روزگار یورش شاه عباس اصفوی بر این سرزمین و چیرگی بر آن در سال‌های 1004 - 1006 ه.ق، گزینش فرح آباد - کناره دریای مازندران و همبسته‌اکنونی ساری - و اشرف - اینک بهشهر - به عنوان پایگاه خوش‌گذرانی و مهمانسرای شاهانه، بیش از پیش پای دیگر ایرانیان و بیگانگان به این دیار کشیده شد.

زیبایی‌های طبیعی مازندران - کوه، جنگل، دریا و ... انگیزه‌های خوبی برای سفر به این منطقه بوده است، اما ارزش‌های دیگری چون ثروت جنگل، کشاورزی و دریا، مه‌آلودی تمدن و تاریخ - به‌دیگر سخن در هم‌آمیختگی اسطوره و تاریخ - زبان و فرهنگ دیگرگونه، گستره ترکیب قومی - ملی مردم و برجسته‌تر از همه همسایگی با امپراتوری روسیه تزاری، در آن دوران انگیزه‌های خوبی برای گسیل هرچه بیشتر بیگانگان به این سرزمین بود.

از یاد نبریم که روس‌ها از گذشته‌های دور تا سده پیش به خیال افزودن شمال به زمین‌های پهناور خویش، هر از گاهی به این خاک دست اندازی داشتند. به هر رو، نخست گمان داشتیم منابع بسیاری برای نگاشتن زندگی نامه کسانی که به منطقه آمده‌بودند و چرایی و چگونگی سفر به منطقه و دیگر نیازهای کار وجود دارد، اما پس از چندی دریافتیم که:

1- کتاب‌های ضروری چندان پراکنده و کمیابند که برای به دست آوردن همه آنچه که به فارسی چاپ شده است، سفرهای بسیار می‌طلبند.

2- آگاهی‌های آمده درباره زندگی و سبب سفر سفرنامه نویسان در بیشتر منابع اندک و تقریباً همانند است.

3- پیشگفتار بسیاری از این دست کتاب‌ها، به گونه‌ای نوشته شده که بیشتر به کار فروش آن‌ها می‌آید تا پژوهش. زندگی‌نامه‌های ساده و بی‌کنکاش، بیشتر نیز برگرفته از متن همان کتاب، بزرگ‌نمایی و یا پیش چشم آوردن خطرات سفر، برجسته کردن کردار و گفتار نویسنده - که گویا لاوری بی‌پاک بوده است - منت نهادن بر خواننده برای نگارش، چاپ، ترجمه به زبان دیگر، به ویژه زبان مردم سرزمینی که نویسنده از آنجا دیدار کرده بود. شگفت آنکه در بیشتر برگردان‌های چاپ‌شده، ناسزاها و کژگویی‌هایی چون «وحشی» دانستن ایرانی‌ها بی‌پاسخ مترجمین می‌ماند. شاید هم به‌بهبان امانتداری متن و یا پرآوازه بودن نویسنده آن‌ها را از انتقاد درست به دور داشته حال آنکه در بخش‌های غیر متن اصلی می‌توان به نقد و بررسی داده‌ها پرداخت.

برجسته‌تر از همه آنکه تقریباً در هیچ نوشته‌ای اشاره‌ای - هر چند گذرا - به متن کامل نوشته‌سفرنامه نویسنده نشده است و این پرسش نیز در بیشتر ترجمه کتاب‌ها نیامده است که آیا هر آن چه که سفرنامه نویسان یادداشت کرده بودند، همین است یا نه؟ از چه رو به دست افرادی - حتی بدون در نظر داشتن خواست سفرنامه نویسنده - بخش‌هایی چون: چرایی و چگونگی سفر، پشتوانه مالی و امنیتی سفر، آمارهای جمعیتی، اقتصادی، اجتماعی، جغرافیایی نظامی و نشانه‌های این چنینی را در چاپ کتاب کنار گذاشتند؟

در اینجا برای نشان دادن ادعای کاستی، ناراستی، کژگویی نویسنده و کم‌کاری مترجم، نمونه‌ای از سفرنامه نویسان غیرنظامی را برگزیده‌ایم که سفرنامه‌اش چند بار - با دو ترجمه و مترجم - به فارسی چاپ شده است و در بیشتر منابع خود زندگی‌نامه نویسی آن نقد و بررسی درخوری نشد. اکنون به آن اشاره‌ای داریم، باشد که در کتاب «سفرنامه نویسان بیگانه در مازندران» آن گونه که شایسته است و ی را بشناسانیم.

آرمینیوس و امیری نویسنده «سیاحت درویشی دروغین» و «زندگی و سفرهای و امیری» به ادعای مترجمین و ناشر - که آن نیز برگرفته از پیشگفتار اصلی کتاب است - فردی است دوستدار سفر، علاقمند زبان‌شناسی، کسی که بدون تغییر باورهای دینی خویش به اسلام گرایش یافت و... افسانه‌هایی که خود بیش از این در سفرنامه می‌گوید. حال آن که این فرد از اعضای آکادمی کشور خویش است؛ دین و مذهب نزد او بهانه‌ای است برای دریافت آگاهی‌ها و انتقال آن‌ها به گونه مورد نظر برای منافع کشورهای استعمارگر. کسی که باورهای زرتشت، یهود، اسلام با شاخه‌های گوناگون (را آموخت و برپایه آگاهی‌های در دست با آنکه «هر لحظه به رنگ بت عیار درآمد» شده بود اما همچنان از مسیحیت به عنوان دین برتر یاد کرد برای نمونه ننگ: سیاحت درویشی، 249 (از مامورین انگلیسی که در راه غارت مردم آسیای مرکزی کشته شده بودند با لقب «شهید» نام برد همان جا، 238 (پیدا است چنین شخصی به عکا نیز برود و با بهاء‌الله هم دیدار کند. پس از آن چندان دوستداروی و بهائیان شود که اردتش را با نامه نگاری با بهاء‌الله و تبلیغ بهائیت نشان دهد. این همان کسی است که توجیه‌گر استعمارگران و تمدن آن چنانی آنان و دستاویز قرار دادن دین بوده است: «شکی ندارم که تمدن عیسویت بدون چون و چرا از همه تمدن‌های دیگر که تاکنون

روابط جامعه بشریت را برقرار نگاهداشته‌اند شریف‌تر می‌باشد و برای آسیای میانه هم موهبت بزرگی به شمار می‌رود. « همان جا، 534) یادآور می‌شود که ناشر هر دو کتاب شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، وابسته به وزارت فرهنگ و آموزش عالی، وارث بنگاه ترجمه و نشر کتاب (در چاپ چهارم «سیاحت درویشی دروغین» 1370 (نخستین چاپ «زندگی و سفرهای وامبری» 1372 (نه تنها در شناسایی و شناساندن وامبری از خودمسئولیتی نشان نداد، بلکه برای فروش هر چه بیشتر، روی جلد و صفحه عنوان زندگی و سفرهای وامبری آورده است «دنباله سیاحت درویشی دروغین؛» در شناسنامه کتاب «زندگی و سفرهای وامبری» و در فهرست برگه «زندگی و سفرهای وامبری شامل سیاحت درویش دروغین» نوشته است

به درستی باید گفت این کتاب نگارش دیگری از سیاحت درویشی دروغین است که نویسنده در آن فشرده زندگی خود را از چاپ نخستین همان کتاب 1864 تا پنجاه سالگی خود 1882) نگاشته است زندگی و سفرهای وامبری، 323، 352 و (...گمان می‌رود همین اندک اشاره به وامبری و چگونگی ترجمه و چاپ سفرنامه‌اش در ایران بسنده باشد. با چنین داشته‌هایی بر آن شدیم تا آنجا که توان و زمان اجازه می‌دهد بیگانگانی که به مازندران سفر کرده‌اند و سفرنامه آنان به فارسی منتشر شده است را شناخته و به گونه فشرده بشناسانیم.

سالی برنیامد که به روشنی دشواری کار را برپایه چنین دیدگاهی دریافتیم. تردید در به دست آوردن منابع، دشواری‌های روزافزون مالی، اجتماعی و... بهانه‌های خوبی برای کناره گرفتن بود اما باور همیاری و برتری خواهی شمالی ما را از کار باز نداشت، اینک شاید توانسته‌ایم پاسخ بخشی از پرسش‌ها را دریابیم و بنگاریم

گفتار پیش رو بخشی از کتاب «سفرنامه نویسان بیگانه در مازندران» است که دو نمونه گوناگون از دو گروه نوشته‌ها است: 1- سفرنامه‌های ویژه شمال مانند نوشته‌های بوهرلر/بهرلر، رابینو، مکنزی، ملگونوف) 2- سفرنامه‌هایی که نویسندگانشان از مازندران نیز دیدار داشتند و در بخشی از کتاب یادمانده‌های خود از این سفر را آورده‌اند مانند ابوت/ابت، انه، اورسل، ایستویک، بارنز، براون، بروگش، بنجامین، پولاک (با این امید که تا روزگار چاپ کتاب، آگاهی‌های بیشتر و بهتری از این گونه ایران شناسان به دست آید.

نمونه نخست «بهرلر» است. از آنجا که سفرنامه وی ویژه شمال ایران است برای همین تنها زندگی‌نامه و شناسایی نسخه خطی و چاپ کتاب او آمده است. دومین شناسه براون است. یادداشت‌های وی از سفر به مازندران، برگ شماری شد و در پیوست آمد.

بهرلر میانه 1275 - 1276 ق / 1858-1859 م)

بهرلر، الکساندر Alexander Bohler (-؟ ق 1887/1305 م) سپاهی، آموزگار و سفرنامه نویسنده فرانسوی. از زندگی وی همین اندازه می‌دانیم که در استراسبورگ به دنیا آمد و در همین جا بالید تحصیلاتش را در آموزشگاه عالی پلی تکنیک پاریس به پایان برد و به خدمت ارتش فرانسه درآمد. به نوشته «مرآت البلدان» در 1268 و برپایه برخی رویکردها در پاییز 1269، یکی از هفت آموزگار یهود که به خواست دولت ایران، به فرمان امیرکبیر و کوشش جان داود، به تهران آمد. نخست از آموزشگران فرانسوی زبان رشته مهندسی دارالفنون شد و محمد حسن قاجار، مترجم فارسی او بود. بامرگ زاتی/زطی اتریشی تهران، 6 ربیع الثانی 1270 (تدریس ریاضی و نقشه کشی دارالفنون نیز به‌بهرلر سپرده شد. در همین روزگار چند کتاب در زمینه ریاضی و اردو کشی نوشت که به دست عبدالرسول خان و

جعفر قلی خان به فارسی برگردانیده و چاپ شد. چندان بر نیامد که برای تجربه سپاهیگری در ارتش فرانسه، درست کاری و به کارگیری آگاهی‌ها در آموزش دانشجویان دارالفنون و سپاهیان، به فرمان ناصرالدین شاه 1313-1247 (از رده آموزگاری دارالفنون، با درجه سرتیپی به خدمت ارتش ایران درآمد. از داشته‌ها چنین برمی آید که بهلر در خدمت به ایران، به ویژه در جنگ هرات، چندان کوشید که افزون بر نکوهش دولت فرانسه، خشم و نفرت کارگزاران دولت انگلیس، به ویژه سرهنری کرسویک راولینسن H.C. Rawlinson (1810-1895) را برانگیخت تا خواستار بیرون راندن وی از ایران شدند. کارهای برجسته بهلر افزون بر کمک به ایران برای پیروزی در جنگ هرات 1860-1861 (آموزش دانشجویان دارالفنون و ارتش ایران، ساختن خندق‌های دور تهران به شیونوین، نقشه‌برداری جغرافیایی طبیعی و نظامی از مناطق گوناگون ایران و ساختن خمپاره بود. همین سبب شد که چند بار از او تقدیر گردد و بیش از پیش نزد ناصرالدین شاه ارج یابد. از بهلر چند نوشته در زمینه جغرافیایی نظامی و سفرنامه گزارش شده است که به درستی می‌توان آن‌ها را از نخستین رویکردهای جغرافیایی نظامی شمال ایران دانست. «سفرنامه و جغرافیای گیلان و مازندران» با نام «سفرنامه بهلر» جغرافیای رشت و مازندران» (نیز چاپ شده است. روزگار نگارش و مترجم کتاب تاکنون به دست نیامده است. از آنجا که بهلر در این کتاب از «موسیو مکنزی قونسول دولت انگلیس» در رشت یاد کرد و از آنجا که چارلز فرانسیس مکنزی C.F. Mackenzie ؟ 1881 (نخستین کنسول انگلیس در شمال ایران، از 27 ژانویه 1858 تا 11 ژانویه 1862، بود و در رشت جای داشت، می‌توان دریافت که روزگار سفر بهلر میانه 1275-1276 بود. جز کتاب یاد شده، برپایه نوشته روزنامه دولت‌علیه، به فرمان دولت ایران، در 1281 بهلر و میرزا محمد مهندس برای بررسی ویژگی‌های جغرافیایی، نظامی و راه‌های منطقه‌ای به مازندران و ترکمن صحرا سفر کردند. بخشی از نوشته او و نقشه‌های کشیده شده این سفر در روزنامه آمده است اما از یادداشت‌های بهلر، که آن را «سیاحت ترکستان» یاد کرده‌اند، تاکنون نشانی به دست نیامده است. کتاب‌های دیگر او «علم تحصین» ترجمه علی اکبر مهندس شیرازی، چاپ 1275 «قانون امور اردو» ترجمه محمد حسین قاجار، چاپ 1296 «هندسه» ترجمه عبدالرسول مهندس، چاپ 1283 است. از زندگی وی، جز این که در 1298 از ارمنه‌تهران همسری برگزید، آگاهی بیشتری به دست نیست. شماری از رویکردها نام وی را با حرفنوشت‌بولر، بوهرلر و Buhler آورده‌اند. برخی به خطا روزگار به ایران آمدن او را 1272 نوشته‌اند. تاکنون از روی‌تنها دست نوشته شناسانده کتابخانه ملی ایران به شماره 886/ف 627-3032س (شکسته‌نستعلیق، گویا سده 13، در 37 گ 11 س، که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران میکروفیلش به شماره 1694 به دست است، دوبار با ویژگی‌های زیر به چاپ رسانده‌اند. سفرنامه بهلر جغرافیای رشت و مازندران (به کوشش علی اکبر خداپرست. تهران: توس، آبان 1356، 102 ص * سفرنامه و جغرافیای گیلان و مازندران، به کوشش محمد تقی پور احمد جکتاجی. لاهیجان: گیل، شهریور 1357، دوازده + 92 ص، تصویر.

کتابنامه

از صبا تا نیما، 1/255، 259؛ امیرکبیر و ایران، 284، 358؛ ایران و ایرانیان، 54، 116؛ پژوهش‌نامه، 47؛ تاریخ تحولات سیاسی نظام ایران، 69 - 70؛ تاریخچه ترجمه، 50؛ تاریخ رجال ایران، 1/167 - 169؛ تاریخ سیاسی و دیپلوماسی ایران، 171، 250؛ تاریخ قاجار، 184؛ تاریخ منتظم‌ناصری، 1/510؛ 2/1231؛ 3/2075؛ تاریخ موسسات

تمدني جديد در ايران، 1/272، 300-308، 299، 459؛ جغرافياي تاريخي ساري، 90-89، 206 - 207، 277] 278 - بخشي از نوشته ح.ص: [ديپلماتها و کنسولهاي ايران و انگليس، 65؛ روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، 81، 135؛ روزنامه دولت عليه ايران، 2/768، 778 - 779، 781؛ روزنامه وقايع اتفاقيه، 2/1111، 1277، 1415؛ 3/1722؛ 4/2657؛ سرگذشت سازمانها و نهادهاي علمي و آموزشي در ايران، 140؛ سفري به دربارسلطان صاحبقران، 565؛ کتابنامه مازندران، 656 - 657؛ گوشه‌هايي از تاريخ روابط خارجي ايران، 185؛ مرآت البلدان، 1083؛ مقدمه‌اي در باب آشنايي ايران، 51-50، 62؛ يادداشت‌هاي دکتري قاسم غني، 9/287؛ هنجه، ژوليوس سزار. «طغيان 1271 قمری در رشت». «ترجمه رضا مدني. آینده، 17، ش 8-5 مرداد - آبان 1370) 380-394 ص 383)

براون 1305ق / 1888م

براون، ادوارد گرانویل Edward Granville Browne اولي 7 فوریه 1862 - کمبریج 5 ژانویه 1926م (پزشک، ايران شناس و نویسنده انگلیسی. پدرش بنیامین، مهندسی زبردست بود و کارخانه‌کشتی سازی داشت. از دانش‌آموزان تیزهوش مدرسه گلنل موند بود. سال پایانی آموزش کالج ایتون را می‌گذراند که جنگ روس و عثمانی درگرفت 1877 (تا اندازه‌ای ترکی آموخت. کوشید به ارتش انگلیس بپیوندد تا به عثمانی برود اما پدرش نگذاشت. پس از چندی برای کارایی بیشتر در ترکی و پژوهش فرهنگی، فارسی و عربی را فراگرفت. چندان برنیامد که آژمند ادب و تاریخ ایران، فارسی را به‌خوبی یاد گرفت. از آموختن مهندسی دست کشید و به خواست پدر، از 1879 آموزش پزشکی، شاخه جراحی، را در دانشگاه کمبریج آغازید. يك چند زبان‌هاي هندي خواند و در آزمون سال 1884 این‌درس نخستین نفر شد. تابستان همین سال، به استانبول رفت و دو ماه در ترکیه گذراند. از این زمان، انگیزه‌اش برای ایران گردی بالا گرفت. آورده‌اند که از 1886، به جنبش باب و کیش ازلی روی کرد. پایانی مه 1887 دکترای کمبریج را به دست آورد اما هیچگاه پزشکی را پیشه نساخت. وي بیشتر این‌روزگار را به خواندن نوشته‌هاي فارسی و نشست و برخاست با دوستان ایرانی خود گذراند. در همین‌سال به استادی کالج پمبروک گمارده شد. سپس با پشتوانه کافی برای پژوهش چند سويه، بویژه بابیه و پیامدش، به ایران آمد. نخستین کتابش یادمان همین سفر، از صفر 1305/23 اکتبر 1887 تا صفر 1306ق 29 / سپتامبر 1888 است که در 1893 به چاپ رسید. پس از بازگشت 10 اکتبر (در همین‌سال، افزون بر کار پیشین، دانشیاری زبان فارسی دانشگاه کمبریج را نیز به او سپردند. در این دوره، هواخواه دیدگاه یحیی نوری بنیادگذار آیین ازلی 1248-1330 (بود و به سود این گروه می‌نوشت. یاکمک دولت انگلیس در 1890 به قبرس و عکا رفت، دو هفته با پیشوای ازلی و آنگاه 5 روز با حسین‌علی نوری، دین‌آور بهائیان 1233-1309 (گفت و شنود داشت. پس از روی کار آمدن عباس افندی 1260-1339 (بار دیگر نزد ازل رفت 1896) اما دست‌کم تا 1912 با عبدالبها دیدار و دوستی استوار داشت. در 1902 به استادی زبان عربی دانشگاه کمبریج گزیده شد و به فرانسه، تونس، مصر، قبرس و عثمانی سفر کرد. در همین روزگار راهبري انجمن اوقاف گیب را به دست گرفت و چند نوشته ایران‌شناسی را چاپ کرد. سال 1906 ازدواج کرد. هنگام انقلاب مشروطیت ایران، برای چندی پژوهش

فرهنگی را کنار نهاد و به هواخواهی از مشروطه خواهان برخاست. با هم دستي تتي چند «انجمن ایران» را در انگلیس به راه انداخت و شماری از برجستگان کشورش را برای پشتیبانی ازدادخواهان ایران گرد آورد. در 1924 به بیماری قلبی از پژوهش و کار بازماند. از مرگ ناگاه همسرش ژوئن 1925 (ناتوان شد و سالی نگذشت که جان سپرد. وی را کنار زنش در آرامگاه السویک به خاک سپردند. از او دو فرزند پسر به جای ماند. براون افزون بر پویش درباره ادب، تاریخ و روش‌های دینی-حرفی، شیخی، بابی، ازلی و بهایی، به عرفان ایرانی نیز گرایش نشان داد. در سفر به ایران، پس از چندی هم نشینی با درویشان، به آنان پیوست و خود را «مظهر علی» خواند. از سویی براون را به آزادمخواهی و ایران دوستی آوازه داده‌اند و از دیگر سویی انگاره‌های دیگری به دست است. از آن میانه‌می‌توان به همسویی و بفرار کردن گزارش‌های انگلیس پسند؛ دوستی با فراماسون‌ها؛ جایگاه وی در جنبش مشروطیت ایران؛ دست برد بخشی از گنجینه فرهنگ و هنر ایرانیان به کشورش، دست کاری‌ناروای برخی نوشته‌ها و کنش چند گونه‌اش، اشاره کرد. از داشته‌ها چنین برمی‌آید که سال‌های پایانی زندگی، دلبستگی خود را به ازلی‌ها و بهائی‌ها پنهان نگه می‌داشت تا آنجا که گمان به‌کنارگیری وی از پژوهیدن در این زمینه‌ها می‌رفت. شاید بتوان نقد نوشته‌های او از سویی دیگران و نیز گریز از برخورد خشن برخی از دین‌باوران را فرمود نا آشکارگویی وی دانست. طاهری میلاد براون را 1287 آورد. بآلیوزی، ترکیه گردی وی را 1882 شمرد. قزوینی فارسی آموزی براون را از 8 سالگی نوشت. پدید آوردگان «گفتگو با تاریخ» او را فراماسون شناسانده‌اند. شماری از رویکردهای فارسی از او به ادوارد براون، ادوارد جی براون، برون، و Brown یاد کرده‌اند. بیشتر گزارش‌ها و نوشته‌های ایران‌شناسی او در ایران گردانیده و یا باز چاپ شد: انقلاب ایران؛ تاریخ ادبیات ایران/تاریخ ادبی ایران؛ تاریخ جهانگشای جوینی از عطاءالملک جوینی؛ (تاریخ زحمات ملت ایران برای تحصیل مشروطیت؛ تاریخ گزیده از حمدالله مستوفی؛ (تاریخ مطبوعات در دوره مشروطیت / تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دوره مشروطیت این کتاب، تاکنون چهار بار و با چهار نام به فارسی برگردانیده و چاپ شده است؛ (تذکره دولتشاه سمرقندی از دولت شاه سمرقندی؛ شرح یک تفسیر قدیم فارسی قرآن؛ طب اسلامی؛ لباب الالباب از عوفی؛ (مجموع بدیع در وقایع ظهور منیع از یحیی نوری؛ (المعجم فی مغاییر اشعار العجم از شمس قیس رازی؛ (مقاله شخصی سیاح... از عباس افندی؛ (مقدمه نقطه الکاف با همکاری محمد قزوینی؛ (نامه‌هایی از تبریز؛ نقطه الکاف از میرزا جانی‌کاشانی (و یک سال در میان ایرانیان. همچنین براون تاریخ جدید به نام حسین همدانی؛ (بخش‌هایی از تاریخ طبرستان از ابن اسفندیار؛ (چهار مقاله عروضی؛ کشف المحجوب از هجویری (و چند نوشته دیگر فارسی را به انگلیسی برگردانید و چاپ کرد.

گزیده کتابنامه 13)

ادوارد براون و دیانت بهایی، بیشتر برگ‌ها؛ ایرانیان در میان انگلیسیها، 285-288، 302، 317، 375، تاریخ رجال ایران، 5/152؛ 6/99، 213، 243، 264؛ حقوق بگیران

انگلیس در ایران، 110، 317، 424، 446-447؛ دایره المعارف فارسی، 1/399؛
 روزشمار تاریخ ایران، 1/146؛ سفرنامه ژنرال سرپرسی سایکس، 17، 36، 66، 71،
 88-89، 92، 180، 208، 298، 353، 356، 397، 404؛ سیر فرهنگ ایران در
 بریتانیا، 53، 136-159، 172، 222، 239-242، 311-312، 326، 347، 397؛
 ظهور الحق، 8-1/607-608؛ 8-2/1177؛ عقاید بعضی از دانشمندان جهان، 76-
 72؛ فرهنگ خاورشناسان سحاب، (81-76)؛ گزارش ایران، 117، 138، 141، 222،
 235، 258، 289؛ گفتگو با تاریخ، 1/268؛ مرآة البلدان، 12، 31، 42؛ منابع تاریخ
 امر بهائی، 21-28؛ امیری، منوچهر. «نکاتی درباره ترجمه آثار براون. « راهنمای کتاب،
 5، ش 2 اردیبهشت 1341 (132-140)؛ ایوری، پیتر. « عقیده‌ای درباره براون. «
 راهنمای کتاب، 5، ش 6 شهریور 1341 (568-569)؛ صدیق، عیسی. «صدمین سال ولادت
 براون. « راهنمای کتاب، 5، ش 3 خرداد 1341 (127-132)؛ صفائی، ابراهیم. «درباره
 اشتباهات براون. « راهنمای کتاب، 5، ش 3 خرداد 1341 (343-345)؛ ظهور حضرت
 باب در آثار مستشرقین و مورخین. « پیام بهائی، ش 175 ژوئن 1994 (35-42)؛ وهمن،
 فریدون. «شرق‌شناسان و دیانت بهائی. « خوشه‌هایی از خرمن ادب و هنر، دفتر 5
 (1994) 137-174.

در اینجا ترجمه فارسی مازندران‌گردی براون را می‌خوانید:

«من بعد از اینکه کارهای خود را در تهران تمام کردم و 752 قران و هشت شاهی از پول
 ایران را مبدل با 228 روبل روسی نمودم از دروازه شمیران به قصد حرکت به شمال باتفاق
 حاجی صفر به راه افتادیم و یک توپچی سابق هم که از خدمت اخراج شده بود با ما می‌آمد و
 خیلی میل داشت که به‌لندن بیاید و می‌گفت ایران جای اشخاص خوب و درستکار نیست.
 منزل اول ما سرخ حصار بود و روز جمعه 21 سپتامبر از آنجا به راه افتادیم و نهار در
 کاروانسرای عسلک توقف کردیم و همین که از آنجا به راه افتادیم به تدریج وضع کوه و دشت
 تغییر کرد و سبز مفر اوآن گردید تا اینکه وارد منطقه سبزه زار و جنگلی شمال ایران گردیدیم
 من که از صحراهای گرم و خشک جنوب و مرکز ایران می‌آمدم مانند این بود که وارد دنیای
 جدیدی شده‌ام و در بعضی از نقاط مناظر کوه و دره و رودخانه و آسمان آبی چنان زیبا می‌شد
 که در هیچ نقطه‌ای ندیده‌ام و بدون شک مناظر شمال ایران یکی از مصفااترین و تماشاایی‌ترین
 نقاط جهان است.

شب در قریه آق آغ؟ (توقف کردیم و روز بیست و دوم سپتامبر از آنجا براه افتادیم و از آن
 به بعد وارد خاک مازندران که همه‌اش سبزه بود شدیم به قدری نهرهای آب در سر راه ما
 پدیدار می‌شد که حسابش از دست ما بدر رفت.

آنگاه وارد منطقه زیبا و عجیب و دیدنی هزار چم گردیدیم و رودخانه‌ای در یک طرف راه ما
 جاری بود که تصور می‌کنم به نام رودلار خوانده می‌شود.

بعد به قریه اسک که مسقط الراس زوجه ناصرالدین شاه و مادر ظل السلطان است وارد شدیم
 و هنوز قله سفید و پر از برف دماوند در طرف چپ ما نمایان بود.

در قریه کوچک رنه (شب توقف کردیم و صعود به قله دماوند از این طرف که جانب
 مازندران باشد آسان است و سکنه قریه رنه (گاهی به قله کوه می‌روند و از آنجا سولفور
 می‌آورند. قریه زیبا و کوهستانی و دیدنی رنه (را صبح روز 23 سپتامبر در قفای خود
 گذاشتیم و نزدیک ظهر در کنار راه شکل ناصرالدین و درباریان او را که روی سنگ نقر
 کرده‌اند دیدیم و بعد به راه افتادیم ولی هرچه جلومی‌رفتیم آبادی برای سکونت شب یافت

نمی‌شد تا بالاخره نزدیک غروب آفتاب به چند کلبه رسیدیم و همانجا منزل کردیم ولی شب منظره مازندران در پرتو مهتاب بسیار تماشایی و روح بخش بود و ما با وزش نسیم و زمزمه آب رودخانه بخواب رفتیم.

روز دیگر 24 سپتامبر (که ما از آنجا به راه افتادیم در راه راجع به محل قلعه معروف طبرس که بای‌ها آن پایداری بزرگ و تاریخی را در آن قلعه کردند از چارپادارهایی که در راه به ما برخوردند توضیح خواستیم و معلوم شد که محل آن بین بارفروش و ساری است و در نزدیکی قریه‌ای موسوم به کره گیل (قرار دارد).

در این روز وارد جنگل بزرگی شدیم و سیاه چادر ایل‌ی به نظرمان رسید که گاو آن‌ها در مرتع‌های جنگل چرا می‌کردند من تصور می‌کنم سرزمین مازندران اگر مورد مراقبت قرار بگیرد حاصل خیزترین و آبادترین نقاط آسیای مرکزی خواهد گردید ولی حکومت‌های وقت در فکر آبادی این سرزمین نیستند.

ما در یک نقطه زیبا و با صفا برای نهار توقف کردیم و حاجی صفر کته مازندرانی برای ما پخت و با مرغ صرف کردیم و در مازندران مرغ و جوجه بسیار ارزان است. در این روز با مخالفت چارپادار که می‌خواست ما را در فیروز کلاه نگاه دارد نزدیک غروب آفتاب به‌آمل که از شهرهای بزرگ مازندران است رسیدیم.

شهر آمل، شهری است زیبا و رودی از وسط آن می‌گذرد و آن را بدو قسمت می‌نماید. شب در منزل یکی از محترمین شهر توقف کردیم و با اینکه اطای که به من واگذار کردند خوب بود مع‌ذا بر اثر رطوبت هوا و حشرات و صدای گربه‌ها نتوانستم بخوابم.

روز دیگر 25 سپتامبر (و بعد از یکروز راهپیمایی ساعت 5 بعدازظهر از روی پل رود بابل گذشتیم و بعد از عبور از کنار یک مرتع بزرگ مخصوص چرای گاو و بارفروش شدیم.

وقتی که وارد شهر شدیم طرف راست ما دریاچه وسیعی دیده شد که جزیره‌ای در وسط آن بود و جزیره با ساحل دریاچه به وسیله پل مربوط می‌گردید و در آنجا کاخی است که به نام باغ شاه خوانده می‌شود و هر وقت شاه به بارفروش می‌آید در آن کاخ منزل می‌نماید. قبل از وصول به شهر از مقابل کاروانسرای خرابی گذشتیم این کاروانسرا جنبه تاریخی دارد زیرا در همین جا بود که بابی‌ها به ریاست ملاحسین بشرو یکی علیه سکنه بارفروش از خود دفاع کردند و این جنگ قبل از جنگ قلعه طبرسی اتفاق افتاد.

وقتی که ما وارد سبزه میدان بارفروش شدیم به یاد آمد که در همین نقطه بود که در تابستان سال 1849 میلادی ملامحمد علی بارفروشی بابی معروف ملقب به جناب قدوس و عده‌ای از سران بابی‌های بارفروش به دست مردم شهر که در رأس آن‌ها ساعد العلماء قرار گرفته بود به قتل رسیدند.

وقتی که ما وارد سبزه میدان شدیم در آنجا تعزیه می‌خواندند و من یاد آمد که با این تعزیه پیشگویی باب صورت حقیقت گرفت زیرا باب گفته بود که روزی خواهد آمد که در همین مکان که محل شهادت جناب قدوس است زن و مرد و کوچک و بزرگ به یاد شهدای کربلا بر سر بزنند و اشک‌بریزند.

در بارفروش شنیدم که قلعه طبرس در دو فرسنگی جنوب شرقی شهر واقع شده و بابی‌ها به تقلید کربلا نام آنرا کربلا و نام بارفروش را کوفه و نام دریاچه‌ای را که قصر باغ شاه در آن واقع شده است فرات گذاشته‌اند.

و نیز در بارفروش شنیدیم که سفیر روس روز قبل از آنجا گذشته و به ساحل رفته و خیال دارد از استرآباد با کشتی به روسیه مراجعت کند.

چون من برای وصول به مشهدسر جهت رسیدن به کشتی و عقب نماندن از آن عجله داشتم روز دیگر اول صبح حاجی صفر دکانداری را پیدا کرد که دو اسب مازندرانی اسب تاتو (داشت و حاضر شدیکی را خود سوار شود و دیگری را من سوار شوم و مرا تا قلعه طبرس راهنمایی نماید.

صبح 16 سپتامبر من به راهنمایی آن شخص با سرعت به طرف قلعه طبرس رفتم بعد از قدری راه پیمایی ما از جاده منحرف شدیم و از وسط جنگل و باطلاق و مزارع برنج به طرف قلعه رفتیم و در بعضی از نقاط حتی راهنما نیز مردد می شد که از کدام طرف برود. ساعت ده و نیم صبح به مزار شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی رسیدیم اما آنچه کلمه طبرس رامشهور و تاریخی کرد مقاومتی است که بابی ها از اکتبر سال 1848 میلادی تا ژوئیه سال 1849 در طبرس کردند.

شیخ طبرسی (از لحاظ طبیعی دارای ارزش جنگی و استحکامات نیست. مورخین ایرانی و مسلمان می گویند که بابی ها در آن، استحکامات متین ساخته بودند ولی امروز اثری از آن استحکامات وجود ندارد.

در آن جا من جز عمارت مزار شیخ طبرسی و ساختمان دیگری در دروازه ورود به صحن، چیزی ندیدیم و خانه متولی هم در خارج از صحن است در صحن چند مقبره دیده می شود که سنگ های بزرگی روی آن می باشد و بعید نیست که بعضی از مدافعین بابی در آن مدفون باشند.

بنائی که برای دروازه ساخته شده و به قول ایرانی ها سردر، دو طبقه است و وسط آن دالانی است که منتهی به صحن می شود و بنای مقبره شیخ طبرسی در انتهای صحن است و طول بنا از شرق به غرب بیست قدم و عرض آن ده قدم است و مقبره شیخ يك ضریح چوبی دارد و دارای دو اطاق می باشد و مقبره در یکی از آن ها واقع شده است.

راهنمای من به تصور اینکه من بابی هستم و برای زیارت قبور مقتولین آمده ام مرا تنها گذاشت و من در صدد برآمدم که اندازه صحن و عمارات آن را بگیرم و طرح صحن و عمارات را روی کاغذ بیاورم.

انسان وقتی که این نقطه را می بیند حیرت می کند که چگونه یکمشت مردم، بدون ارتباط با خارج و بی اسلحه سنگین توانستند در چنین نقطه ای که بکلی فاقد ارزش جنگی است مدت ده ماه در قبال يك قشون بزرگ مرکب از سربازان رسمی و چریک مقاومت نمایند و عاقبت هم از فرط گرسنگی و بعد از این که قول گرفتند که کسی با آن ها آسیب نرساند تسلیم شوند.

متأسفانه راهنما نگذاشت که من کار خود را تمام کنم و آمد و گفت وقت تنگ است و باید مراجعت کرد و بعد از اینکه برای مراجعت سوار شدیم راهنما گفت که اکنون شما حاجی شده اید زیرا هر بابی که به اینجا می آید و شیخ طبرسی را زیارت می کند حاجی می شود مسافرت من به شیخ طبرسی انعکاس بزرگی در بارفروش بوجود آورد و بعضی می گفتند که من بابی هستم و برخی هم عقیده داشتند که فرنگی رفته است در آنجا گنج پیدا کند.

از بارفروش به مشهدسر رفتیم و شب در کاروانسرای واقع در کنار دریا توقف کردیم. آن شب که 27 سپتامبر بود آخرین شب توقف من در ایران محسوب می گردید و طبقاً مرا به افکار شاعرانه مشغول می نمود ولی من فرصت افکار شاعرانه را نداشتم زیرا می دانستم که باید بنه خود را که تاکنون برای حمل به وسیله مال ترتیب داده بودم طوری ترتیب بدهم که

برای کشتی مناسب باشد بعد از شام یکصد و شصت و سه قران حساب حاجی صفر را پرداختم که تقریباً پنج لیره می‌شود و شصت و سه قران آن بابت حقوق و حساب سپتامبر و سی قران آن بابت نیمه اول اکتبر تا وقتی که به تهران برسد (و پنجاه قران هم بابت نگاهداری از اسب من و سی و سه قران هم بابت خرج سفر اوتا تهران حساب کردم ضمناً خورجین و زین و وسایل طبخ غذا و البسه مستعمل خود را نیز به او دادم و ششلول خود را بوی سپردم که در تهران به یکی از آشناسان به عنوان یادگاری تسلیم نماید.

روز دیگر که 27 سپتامبر بود حاجی صفر مرا از خواب بیدار کرد و گفت دود کشتی در دریا دیده می‌شود ولی بعد معلوم شد که اشتباه بوده است.

وقتی که من به آگنت (یعنی نماینده کشتی رانی روسیه برای خرید بلیط مراجعه کردم گفت تا کشتی وارد نشود بلیط فروخته نخواهد شد و نیز گفت که پول بلیط را باید به روبل بدهید و چقدر خوب شد که من در تهران پول خود را مبدل به روبل روسی نمودم.

بالاخره کشتی نمایان شد و موقع وداع از حاجی صفر و سوار شدن به قایق برای رفتن برای کشتی رسید من و او هر دو متأثر بودیم زیرا با اینکه حاجی صفر آدم با انضباطی نبود و گاهی خود سری می‌کرد محبت وی در قلبم جا گرفته بود از آن گذشته کدام آدمی را می‌توان در دنیا پیدا کرد که واجد تمام صفات نیک و کامل باشد؟

اگر من یک مرتبه دیگر به ایران بیایم، برای استخدام نوکر، باز به حاجی صفر مراجعه خواهم کرد و به اروپایی‌هایی که به ایران می‌روند توصیه می‌کنم اگر محتاج نوکر شدند او را استخدام کنند.

در لحظه آخر یک کیسه پول که مخصوصاً برای او نگاهداشته بودم به عنوان انعام در دست وی گذاشتم و سوار شدم و قایق بادبان برافراشت و به حرکت در آمد و تا که چشم من می‌توانست ساحل را ببیند مشاهده می‌کردم که حاجی صفر در ساحل ایستاده و با اشاره دست با من خداحافظی می‌کند.

قایق به نیروی بادبان به کشتی رسید و من دیدم که کشتی به کشتی چوبی بارج (تته داده است).

از مشهد سر غیر از من و دو ایرانی که می‌خواستند به مشهد بروند کسی سوار کشتی نشد و آن دونفر هم بلیط صحنه کشتی را خریده بودند و من بلیط اطاق داشتم ساعت 9 صبح کشتی به حرکت درآمد و به طرف مشرق یعنی بندر گز رفت زیرا مشهد سر آخرین مقصد کشتی نبود.

ساعت ده و نیم صبح زنگ نهار را زدند و من که در آن کشتی بعد از خروج از ایران از هر حیث خود را غریب و بیگانه می‌دیدم وارد سالون غذاخوری شدم و دیدم که صاحب منصبان کشتی پشت میز بنشینسته و به خوردن زاکوسکی به قول روسی‌ها (مشغول هستند و میز دیگری هم آنجا بود ولی نمی‌دانستم که آیا کنار آن میز بنشینم و یا پشت میز صاحبمنصبان کشتی اما یکی از صاحبمنصبان به زبان انگلیسی مرا مخاطب ساخت و گفت بیایید اینجا بنشینید و من با حیرت دیدم که روسی‌ها اول پشت آن میز زاکوسکی (مرکب از ساردین و خاویار و پنیر و سیب زمینی و ودکا خوردند و بعد از پشت آن میز برخاستند و پشت میز دیگر نشستند و نهار اصلی پشت میز دوم شروع شد و من نیز همین کار را کردم.

ساعت شش و نیم بعد از ظهر نیز یک غذای دیگر به همان ترتیب اول زاکوسکی بعد غذا بمادادند.

ساعت چهار بعدازظهر به بندرگز رسیدیم و چشم من به جزیره آشور آده (افتاد دولت روسیه برای جلوگیری از سرقت قطاع الطریق دریایی ترکمن از دولت ایران درخواست کرده بود اجازه بدهد کشتی های جنگی او در آشور آده لنگر بیندازند ولی اکنون آن را متصرف شده و چند کشتی جنگی هم آنجا بودند که شب موشک پرتاب می کردند و نرافکن می انداختند. و گویا موشک به افتخار سفیر روسیه که در همان حدود بود پرتاب می شد. شب وقتی که من خوابیدم باد هنوز رایحه جنگل های مازندران را به کشتی می آورد اما صبح دیگر که بیدار شدم دیدم جز سواحل خشک و ریگزار ترکستان چیزی به چشم نمی رسد و از همین سواحل است که قطاع الطریق دریایی و زمینی ترکمن به راه می افتند و ایرانیان را در دریا و خشکی دستگیری کنند و در بازارهای برده فروشی سمرقند و بخارا بفروش می رسانند « (ص 488-494)

* به جامانده ای از دفتر چهارم در قلمرو مازندران .
 * براون، ادوارد گرانویل . **یک سال در میان ایرانیان** . ترجمه و حواشی ذبیح الله منصور . تهران : معرفت، بی تا، 495 ص . نقشه و نگاره . در 21 سپتامبر 1888 از تهران و از راه هراز برای پژوهش درباره بابیه، به مازندران آمد . روز 29 سپتامبر از بندرگز با کشتی سوی روسیه رفت و از آنجا به کشورش بازگشت . دیدار از هزار چم، آمل، بابل، قائمشهر، بابلسر و بندرگز در برگ های 488-494 .